

به نام خداوند بخشنده و مهربان

نوبت دوستی

گزیده‌ی غزلیات سعدی - قسمت دوم
به همراه شرح کامل دشواری‌ها

هدیه فاخر ادبی

نوروز ۱۴۰۵

فهرست

۶.....	مقدمه.....
۲۴.....	گزیده‌ی غزلیات.....
۲۵.....	ای نَفْسِ حُرْمِ بادِ صبا.....
۲۶.....	پیش ما رسمِ شکستنِ نَبُودِ عهدِ وفا را.....
۲۷.....	مشتاقی و صبوری، از حد گذشت یارا.....
۲۸.....	ما در این شهر غریبیم و در این مُلک فقیر.....
۲۹.....	ما را همه شب نمی‌برد خواب.....
۳۰.....	بی تو حرام است به خلوت نشست.....
۳۱.....	صبر کن ای دل که صبر، سیرت اهل صفاست.....
۳۲.....	آن تویی یا سرو بُستانی به رفتار آمدست؟.....
۳۳.....	افسوس بر آن دیده که روی تو ندیدست.....
۳۴.....	یارا بهشت، صحبتِ یاران همدم است.....
۳۵.....	بر من که صبحی زده‌ام خرّقه حرام است.....
۳۶.....	آن که دل من چو گوی، در خم چوگان اوست.....
۳۷.....	ز هر چه هست گزیرست و ناگزیر از دوست.....
۳۸.....	صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست.....
۳۹.....	صبح می‌خندد و من گریه‌کنان از غم دوست.....

عنوان: نوبت دوستی

پنجاه غزل سعدی: به همراه شرح کامل دشواری‌ها

مشخصات نشر: تهران؛ واش: ۱۴۰۴.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.

شابک: ۹۷۸_۶۲۲_۷۵۳۷_۸۶_۴

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

رده بندی کنگره: PIR ۴۶۲۵

رده بندی دیویی: ۱/۲۲ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۲۳۳۶۹



انتشارات واش

تهران، میدان انقلاب، خیابان لیافی نژاد، پلاک ۲۶۶، واحد ۲ | تلفن: ۶۶۹۶۹۰۵۵ و ۰۹۱۲۲۹۹۴۰۲۲

نوبت دوستی

گزیده‌ی غزلیات سعدی - قسمت دوم
(به همراه شرح کامل دشواری‌ها)

لیتوگرافی، چاپخانه و صحافی: دانشگاه خوارزمی

نوبت چاپ نخست ۱۴۰۴ | شمارگان ۲۲۰۰۰ نسخه | شماره نشر ۳۶۰

شابک: ۹۷۸_۶۲۲_۷۵۳۷_۸۶_۴

حق چاپ ۱۴۰۴، انتشارات واش ©

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند ۵۹
سرو بلند بین که چه رفتار می‌کند ۶۰
دلبر! پیش وجودت همه خوبان غم‌مند ۶۱
شوخی مکن ای یار که صاحب نظرانند ۶۲
من چه در پای تو ریزم که خورای تو بؤد ۶۳
آنکه مرا آرزوست، دیر میسر شوَد ۶۴
سروی چو تو می‌باید، تا باغ بیاراید ۶۵
سرمست اگر درآیی، عالم به هم برآید ۶۶
آنکه هلاک من همی، خواهد و من سلامتش ۶۷
ماه چنین‌کس ندید، خوش‌سخن و کش‌خَرام ۶۸
من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم ۶۹
به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم ۷۰
باز از شراب دوشین، در سُرُ خمار دارم ۷۱
یک روز به شیدایی، در زلف تو آویزم ۷۲
بارِ فراقِ دوستان، بس که نشست بر دلم ۷۳
تا تو به خاطر منی، کس نگذشت بر دلم ۷۴
شرح کامل دشواری‌ها ۷۵

ای پیکِ پی‌خجسته که داری نشانِ دوست ۴۰
چشمت خوش است و بر اثرِ خوابِ خوشترست ۴۱
ز حد گذشت جدایی میان ما ای دوست ۴۲
مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست ۴۳
آب حیات من است، خاک سر کوی دوست ۴۴
شادی به روزگار گدایانِ کوی دوست ۴۵
صبحدم خاکی به صحرا برد باد از کوی دوست ۴۶
بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست ۴۷
دل نماندست که گوی خم چوگان تو نیست ۴۸
آن را که میسر نشود صبر و قناعت ۴۹
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت ۵۰
باد آمد و بوی غنبر آورد ۵۱
هشیار کسی باید، کز عشق بپرهیزد ۵۲
نظرِ خدای‌بینان، طلب هوا نباشد ۵۳
جنگ از طرفِ دوست، دل‌آزار نباشد ۵۴
گر گویمت که سروی، سرو این چنین نباشد ۵۵
کسی که روی تو دیدست حال من داند ۵۶
عیب‌جویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند ۵۷
درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند ۵۸

به نام خدا

تقدیم به دوستان و همراهان عزیز و گرامی*.

تقدیم به دوستان قدیمی که سال‌های سال مرهون محبتشان هستم.

تقدیم به دوستان جدید که به تازگی سعادت دوستی آنها را بدست آورده‌ام.

با سلام و ادب و فروتنی

امسال ۶۰ ساله شده‌ام (۱۳۴۴-۱۴۰۴)، ناسپاس نیستم؛ شکرگزارم. در این سال‌ها فراز و نشیب فراوان دیده‌ام، تلخی و شیرینی بسیار چشیده‌ام و اشتباهات فراوان کرده‌ام. فرصت‌های بسیاری را با غفلت از کف داده و زحمات و مراثت‌های بسیاری در کوران زندگی تحمل کرده‌ام. زمانی خسته و ناامید در خود فرورفته و زمانی امیدوار، سرزنده و بی‌تاب به‌پیش رانده‌ام. موفقیت‌های فراوان و ممتازی کسب کرده و شکست‌های سهمگینی را تحمل نموده‌ام. با این همه تلاش بی‌وقفه و با همه فراز و نشیب‌های زندگی، اگر تجربه امروز را در جوانی داشتم، دستاوردهای بسیار بزرگ‌تری کسب می‌کردم. با این وجود برخلاف بسیاری از افراد، نمی‌خواهم به گذشته برگشته و دوباره از نو شروع کنم، بلکه سعی می‌کنم به جای غرق‌شدن در خیالات و آرزوهای محال، در فرصت باقی‌مانده عمر، تجارب خود را به‌کارگیرم و این تجارب را برای عزیزانم بازگو کنم؛ اگرچه می‌دانم کم هستند کسانی که از تجارب گذشتگان پند گیرند و غفلت و غرور فرصت‌ها را از بسیاری می‌ریاید؛ کما این‌که از ما نیز ربود.

افسوس که نامۀ جوانی طی شد و آن تازه‌بهارِ زندگانی دی شد

آن مرغِ طَرَب که نام او بود شَباب افسوس ندانم که کی آمد کی شد

خیام

* در ویراستاری این مقدمه از هوش مصنوعی کمک گرفته شده‌است.

امسال در سالگرد شصت‌سالگی‌ام، هدیه غیرمنتظره‌ای از طرف جمع خانواده دریافت کردم؛ کتابچه مصوری با نام «دفتر ۶۰ سالگی»، در ابتدای این کتابچه می‌خوانم: «مردی در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی چشم به جهان گشود. «دفتر ۶۰ سالگی» به تاریخ ۱۴۰۴ هجری خورشیدی گشوده شده و بنا دارد بستری برای روایت ۶۰ پرده از زندگی این مرد باشد...» ۶۰ عکس از کودکی تا امروز، نمادی از ۶۰ سال زندگی.

ساعت ۱۰:۲۲:۰۱ بامداد روز شنبه دهم آبان‌ماه ۱۴۰۴ را نشان می‌دهد. نوشتن مقدمه را نیمه‌شب آغاز می‌نمایم. صفحات این دفتر را در سکوت و تنهایی ورق می‌زنم؛ در هر صفحه مکثی کوتاه، یادآوری خاطرات و سپس پایان دفتر. انگار شصت‌سال عمر در چند دقیقه به کوتاهی ورق زدن صفحات این دفتر به پایان می‌رسد.

تولد؛ شادی پدر و مادر در جشن تولد یک‌سالگی؛ مهدکودک بلوار شاهرود؛ مدرسه فروغی؛ زمستان‌های سرد؛ پارو کردن برف‌های سنگین پشت‌بام خانه به همراه بزرگ‌ترها؛ بخاری نفتی؛ فریادهای شادی در زمان بازی هفت‌سنگ در کوچه‌ها؛ ترکه‌های انار معلم پایه اول و دوم آقای جمادی و اقوامی که نمی‌دانم در قید حیات هستند یا نه ولیکن همیشه در قلبم جای داشته و مدیون آنها هستم؛ دفتر مشق؛ شستن حوض خانه در ازای دریافت دو ریال و شادی و لذت خریدن بیسکویت «باغ وحش» از بقالی روبه‌روی مدرسه. (البته سهم قابل‌توجهی از این بیسکویت‌ها نصیب برادر بزرگ‌ترم می‌شد که اکنون جراح حاذقی هستند. ایشان مرا متقاعد می‌کردند که بیسکویت‌ها را با ایشان قسمت کنم. الان که فکر می‌کنم نمی‌دانم چطور قانع می‌شدم که حاصل دسترنج طاقت‌فرسای شستن حوض خانه را با ایشان که در زمان کار مرارت بار من، در کمال راحتی و آسایش مشغول مطالعه مجله دانشمند بودند، تقسیم کنم و حتی سهم بیشتری به ایشان داده و از این کار، خوشحال هم باشم.)

شلخته و شلوغ که همیشه هم تعداد غیرمنتظره‌ای مهمان خوانده و ناخوانده داشتند در حکم قصر شاه‌پریان بود؛ قبولی در مقطع فوق لیسانس در همان دانشگاه و نیمه‌تمام رها کردن تحصیل بعد از یک‌سال و ورود به بازار کار... و امروز بعد از سال‌ها تلاش، در نقش مشاور سازمان، در حال نوشتن مقدمه کتاب امسال.

پاسی از شب گذشته و تمامی صفحات زندگی با همین سرعت در مقابل چشمانم می‌گذرد.

بنشین بر لبِ جوی و گذرِ عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران، ما را بس
حافظ

نمی‌دانم که عمر چه زمانی به پایان خواهد رسید و صفحات "دفتر ۶۰ سالگی" تا شماره چندم ادامه می‌یابد؟ ۶۱، ۶۲، ۶۳ و ...

چون عمر به سر رسد، چه شیرین و چه تلخ پیمانۀ چو پر شود، چه بغداد و چه بلخ
می‌نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ به غُره آید از غُره به سلخ
خیام

همان‌طور که گفتم شاید اگر تجربه امروز را در جوانی داشتم، بسیار موفق‌تر می‌بودم. لکن گفته‌اند: «افسوس که جوانان نمی‌دانند و پیران نمی‌توانند» با این همه شکرگزارم و به تقدیر راضی و آرزوی آن‌که به جای کس دیگری باشم را نداشته و ندارم.

در این بازار اگر سودی ست، بادرویش خرسنداست خدایا، منعمم گردان به درویشی و خرسندی
حافظ

نام کتاب امسال را با الهام از غزل ۱۵۲ شیخ اجل سعدی علیه الرحمه، "نوبت دوستی" انتخاب کرده‌ام و کتاب امسال را در قالب هدیه فاخر ادبی گزیده غزلیات سعدی - قسمت دوم - تقدیم حضور پرمهرتان می‌نمایم.

دبستان پهلوی؛ مدرسه راهنمایی داریوش؛ انقلاب؛ تظاهرات؛ دبیرستان میرغفوریان؛ نصیحت‌های آقای غوغایی ناظم دبیرستان، با قدی بلند و صدایی نافذ و با جبروت که همواره به نیکی از ایشان یاد می‌کنم و خواندن این شعر توسط ایشان:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ولی ما به جای پند، ملال گرفتیم.

سوم دبیرستان اعزام به جبهه ۱۳۶۱/۰۱/۰۱؛ عملیات آزادسازی غرب دزفول؛ مجروح شدن در نزدیکی پادگان عین‌خوش؛ انتقال به تهران با هواپیمای مخصوص حمل مجروحین جنگ از فرودگاه دزفول (در زمان انتقال به هواپیما، جنگنده‌های عراقی به شدت پایگاه شکاری دزفول را بمباران کردند ولی خوشبختانه آسیبی به هواپیمای حامل مجروحان وارد نشد)؛ بستری شدن در بیمارستان هفتم‌تیر شهرری.

اولین سال بازگشایی دانشگاه‌ها بعد از انقلاب فرهنگی؛ قبولی در دانشگاه تهران سال ۱۳۶۲؛ دانشکده مدیریت و علوم اداری ابتدای خیابان فخر رازی (این دانشکده بعدها به ساختمان جدید در نزدیکی پل گیشا منتقل شد)؛ مرحوم خانم بیانی امور دانشجویی (که برای ما، دانشجویان شهرستانی که در آن زمان جنگ و ناآشنایی با تهران برای تهیه مسکن، خرید کتاب و گذران زندگی مشکلات فراوان داشتیم، حمایت‌های ارزشمندی داشتند)؛ لحظه‌شماری برای دریافت وام کمک هزینه دانشجویی ماهی ۸۰۰ تومان (دقیقا ۸/۰۰۰ ریال) از بانک ملی شعبه دانشگاه برای پرداخت اجاره‌خانه و گذران زندگی (بعد از چند سال سکونت در خانه اجاره‌ای در تهران امکان ورود به خوابگاه کوی دانشگاه و خلاص شدن از مشکلات اجاره‌خانه فراهم گردید، اگرچه به دلایل شرایط جنگی کشور کوی دانشگاه وضعیت مطلوبی نداشت ولی در مقایسه با خانه اجاره‌ای به همراه تعدادی پسر دانشجوی

در سال‌های قبل در مجموعه بسته‌های نوروزی، هدایای فاخر ادبی شامل کتاب قابوسنامه، سیاست‌نامه، گزیده غزلیات حافظ قسمت ۱ و ۲، گزیده رباعیات عمر خیام قسمت ۱ و ۲، گزیده گلستان سعدی، گزیده غزلیات سعدی قسمت اول را با مقدمه‌ای تقدیم حضور پرمهرتان نموده‌ام.

امسال در ۶۰ سالگی وارد عصر جدیدی از زندگی می‌شوم، که قوای ذهنی و تجربه انسان در اوج و قوای بدنی در نشیب و نزول است، در فکر بودم که توصیه و راهبردی برای نسل جوان و عزیزانم که مخاطب من در این دوره کتاب‌ها در طول سال‌ها بوده‌اند و همواره از لطف و محبتشان بهره برده و منشأ اثرات اساسی در زندگی‌ام بوده‌اند، داشته باشم و آن را در عبارتی کوتاه و چکیده خلاصه کنم. آن عبارت چیست؟ اگر بخواهم عصاره‌ی ۶۰ سال تجربه و دیدن زشت و زیبای جهان و نشیب و فرازهای زندگی را در عبارتی خلاصه کنم، چه خواهد بود؟ عنوان کتاب با الهام از غزل سعدی، همان عصاره‌ی زندگی و عبارت سحرآمیزی است که به عنوان چکیده‌ی تجارب عمرم برایتان به رسم هدیه تقدیم می‌نمایم: «نوبت دوستی»

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت به شرط آن‌که نگوئیم از آن‌چه رفت حکایت

سعدی

... امشب، بعد از اتمام یک روز پرکار، نوشتن مقدمه را ادامه می‌دهم. دقایقی از بامداد روز یکشنبه ۱۱ آبان گذشته است. آخرین مهلت واحد مارکتینگ جهت تحویل فایل‌های کتاب ادبی بسته نوروزی امسال، ۱۵ آبان ماه یعنی ۴ روز دیگر است. رعایت تارگت‌های زمانی، هزینه‌ای و کیفی الزامی برای همه اعضای سازمان می‌باشد و من نیز به نوبه خود از این امر مستثنی نیستم.

امروز صبح در جلسه Stand Up واحد مارکتینگ شرکت کردم. جلسات منظمی که هر روزه، در واحدهای فروش و مارکتینگ و برخی دیگر واحدها برای مرور سریع امور اجرایی روزانه بین ساعت ۸ تا ۹ صبح تشکیل می‌شود. تاثیرات اعجاب‌انگیز این جلسات کوتاه و منظم در هم‌گرایی و پیشرفت کارها در واحدهای سازمان که این جلسات را برگزار می‌کنند، به‌صورت محسوس مشاهده می‌گردد. دستور کار جلسه، مرور آخرین اقدامات اجرایی و هماهنگی جهت طراحی و اجرای ایونت (رویداد) رونمایی محصولات جدید (New Collection) به‌صورت سراسری در تمامی شعب و نمایندگی‌های سازمان بود. این رویداد اقدامی بدیع است که می‌تواند سرمنشاء تحولی در ارائه خدمات بهتر به گروه مشتریان گرامی و عزیزان باشد.

بعدازظهر نیز در جلسه ماهانه مدیران شرکت پیشگامان معماری آریا شرکت کردم. در این جلسه با استفاده از ابزار Balanced Scorecard (BSC) یا روش ارزیابی متوازن از اتصال ارزش‌های پیشنهادی به استراتژی سازمان و از استراتژی سازمان به برنامه‌ها و سپس از برنامه‌ها به مسئول اجرای برنامه و در نهایت تعیین شاخص‌ها و ارزیابی تحقق آنها اطمینان حاصل می‌نمایم. طراحی و استقرار این ابزار که نزدیک به دو سال به طول انجامیده و کماکان در حال بهبود و اصلاح است، می‌تواند منشاء تحولات بزرگی در سازمان در حوزه برنامه‌ریزی و ارزشیابی باشد.

زمانی‌که مسئولیت اجرای استراتژی‌های سازمان در قالب برنامه‌ها در میان اعضا سازمان تقسیم شده و اجزای برنامه‌ها به اصطلاح صاحب‌دار می‌شوند، سازمان از تعداد زیادی افراد جداگانه به کالبدی واحد تبدیل می‌گردد. این کالبد واحد با باور قلبی به ارزش‌های سازمان و فرهنگ سازمانی، روح و زندگی می‌یابد و دیگر تنها حاصل جمع اعضا نیست بلکه به‌صورت غیرقابل‌باوری کارکردی متفاوت و شگفت‌انگیز دارد.

شدید قرار داشت از محل بازدید کردند و پروپوزال پیشنهادی جهت تأمین سرامیک‌های آسیب‌دیده بعدازظهر آن روز توسط تیم فروش تهیه و ارسال گردید. دوست عزیزم از سرعت پاسخگویی در آن شرایط بحرانی شگفت‌زده شده بود.

همکار دیگری در واحد مارکتینگ، روز سوم جنگ برایم پیغامی فرستاد: «آقای ضیایی، می‌دانم شرایط قدری سخت است ولی انتخاب شعرها و مقدمه کتاب جهت بسته نوری را به یاد داشته باشید و در صورت امکان متن آن را زودتر به ما بدهید.» نمی‌دانستم چه بگویم. هم خنده‌ام گرفته بود از این‌که زیر بمباران، در شرایطی که نمی‌دانستم ابعاد این واقعه هولناک و باورنکردنی به کجا ختم می‌شود، از من درخواست انتخاب غزل و نوشتن مقدمه کتابی که قرار است در آبان‌ماه تولید شود را می‌کنند و از طرفی دیگر افتخار می‌کردم عضو تیمی هستم که در آن شرایط بحرانی، انسجام و پویایی خود را در این سطح حفظ کرده و متحد و یکپارچه به دنبال اجرای ماموریت خود است. در همین رابطه به یاد داستانی که که منتسب به چرچیل نخست‌وزیر سابق انگلیس است، افتادم.

نقل می‌کنند که: «در بحبوحه جنگ، خودرو حامل آقای چرچیل در حال عزیمت به سمت پارلمان از مسیر ممنوعه عبور می‌کند. پلیس جلوی خودرو را می‌گیرد. راننده به پلیس گوشزد می‌کند که سرنشین خودرو آقای چرچیل نخست‌وزیر بوده و برای سخنرانی در مورد موضوعی مهمی با فوریت لازم است به محل پارلمان برسند. پلیس با خونسردی پاسخ می‌دهد بله خودروی نخست‌وزیر و ایشان را می‌شناسم ولی نمی‌توانم اجازه عبور بدهم. چرچیل با خوشحالی به راننده دستور می‌دهد که دور بزند و از مسیر درست ادامه دهد و اضافه می‌کند ما پیروز می‌شویم. دلیل این خوشحالی و بیان این عبارت را می‌پرسند و

در دوران جنگ ۱۲روزه تأثیر روح دمیده شده در این کالبد یکپارچه را به‌عیان دیدم. با تشدید حملات هوایی تهران در روز پنجم، هیئت مدیره شرکت تصمیم به انتقال دفتر مرکزی به استان مازندران در جوار یکی از شوروم‌های شرکت را گرفت. در شرایط اضطراری آن زمان در فرصت کوتاهی، کمتر از ۴۸ ساعت، انتقال و استقرار تیم راهبردی و نیروهای عملیاتی ضروری و راه‌اندازی دفتر مرکزی و دورکاری سایر اعضا انجام، و بعد از دو روز عملیات اجرایی شرکت به حالت عادی بازگشت.**

با سرعت برنامه‌بارگیری از انبارها در حین بمباران تهران به‌صورت یک‌روز در میان آغاز گردید. کارخانه کیمیا نوین، تولیدکننده مواد شیمیایی ساختمان، به دلیل دوری از منطقه‌دگری به تولید ادامه داده و همکاران واحد فروش که عمدتاً به شهرهای خود رفته بودند به‌صورت دور کار ضمن پیگیری سفارشات مشتریان، موفق به بازاریابی و فروش در همان شهرهای محل استقرار خود گردیدند.

روز ششم یا هفتم جنگ، حدوداً ۱۰ صبح، یکی از مشتریان قدیمی و عزیزمان با من تماس گرفته اطلاع دادند که محلی در نزدیکی پروژه بزرگ و معتبر ایشان، که سرامیک‌های پرسلانی مورد استفاده در نمای این پروژه حدوداً ۱۵ سال قبل توسط شرکت ما تأمین شده بود، هدف اصابت قرار گرفته و تعدادی از سرامیک‌های نمای این پروژه آسیب‌دیده است. همکاران واحد پشتیبانی فنی همان روز که تهران زیر بمباران

** ساز و کار پروژه‌های ساختمانی کاملاً مانند کارخانه‌های تولیدی می‌باشد. به این معنی که همانند یک واحد تولیدی، مواد اولیه، نیروی کار، ابزار و ماشین‌آلات توسط مدیریت آن واحد گرد هم آمده و به‌صورتی منظم و هدفمند به کار گرفته شده تا در نهایت یک اثر ماندگار معماری را به بهره‌بردار پروژه تحویل نمایند. امروزه سرامیک‌های پرسلانی تقریباً در تمامی فضاهای داخلی و خارجی ساختمان‌ها با انواع کاربری‌های تجاری، اداری، عمومی، درمانی، آموزشی، فرهنگی، تفریحی، ورزشی، صنعتی، مسکونی و ... در سطح بسیار وسیع مورد استفاده قرار می‌گیرد. لذا سرامیک و اسلب‌های پرسلانی امروزه یکی از متریال‌های اساسی در صنعت ساختمان می‌باشد که اختلال در تأمین آن باعث اختلال جدی در روند اجرایی پروژه‌ها می‌گردد. بر این اساس یکی از فاکتورهای با اهمیت و بنیادی در زمان تهیه وندور لیست متریال انتخابی پروژه توسط شرکت‌های مهندسی مشاور، دفاتر طراحی و معماری و انتخاب شرکت‌های تأمین‌کننده مواد و مصالح مصرفی پروژه‌ها، علاوه بر کیفیت، به‌روز بودن، اصالت طرح‌ها و نیز خدمات قبل و بعد از خرید، اطمینان از تأمین به موقع و استمرار تأمین در زمان مورد نیاز پروژه‌ها می‌باشد. سازمان ما با درک این واقعیت و با تأکید بر ایفای تعهدات در هر شرایط، با سازماندهی مجدد در دوران جنگ ۱۲روزه در زمان بسیار کوتاهی در جهت تأمین پروژه‌ها و ایفای تعهدات به عنوان وظیفه یک تأمین‌کننده پاسخگو اقدام نموده است.

نگران باشیم یا نباشیم، لازم است از این ابزار حداکثر استفاده را نموده و در عین حال مراقب تاثیرات منفی و خطرات ناشی از آن باشیم.

مکالمه با غول چراغ جادو:

من: سلام خوبی؟

غول چراغ: سلام، خوش اومدی، ممنونم، خوبم. تو چطوری؟ حالت چطوره؟

من: معنی و مترادف دوست چیست؟

غول چراغ: کلمه‌ی دوست در فارسی چند معنی دارد: رفیق، یار، همدم، محبت‌دار، هم‌دل،

هم‌صحبت، مصاحب، هم‌پیمان، معشوق (در شعر و ادبیات عاشقانه)، انیس

من: می‌تونی انواع دوست‌ها رو نام ببری؟

غول چراغ: سوال خیلی خوبی پرسیدی، دوست انواع مختلفی دارد، در ادامه چند

دسته‌بندی کاربردی از انواع دوست را آورده‌ام:

۱) از نظر میزان صمیمیت:

۱-۱) دوست صمیمی

۱-۲) دوست معمولی

۱-۳) آشنا

۲) از نظر نوع رابطه:

۲-۱) دوست دوران کودکی

۲-۲) دوست کاری

۲-۳) دوست مجازی

چرچیل پاسخ می‌دهد: در زمانی‌که لندن در زیر بمباران شدید آلمان‌ها قرار دارد و افسر پلیس اجازه عبور خلاف نخست‌وزیر را نمی‌دهد، مشخص است کشور نظم و انسجام خود را از دست نداده لذا ما با حفظ دیسیپلین و نظام داخلی خود پیروز می‌شویم.»

ساعت موبایل ۱:۴۸:۱۱ بامداد یکشنبه ۱۱ آبان را نشان می‌دهد. به خود می‌آیم که زمان زیادی برای نوشتن مقدمه باقی نمانده لذا افکارم را جمع کرده و به بحث اصلی باز می‌گردم.

در بخش قبلی نوشتارم، یک عبارت کلیدی را به عنوان ثمره‌ی ۶۰ بهار زندگی خلاصه نمودم و آن عبارت «نوبت دوستی» بود.

گاهی اوقات برای تفکر بهتر، هم‌اندیشی و صحبت با فرد دیگری می‌تواند نتایج مطلوب‌تری را به بار آورد. برای این‌که بتوانم مطلب را بهتر بیان نمایم از هوش مصنوعی کمک می‌گیرم.***

در زمان کودکی داستان علاءالدین و چراغ جادو برای ما بچه‌ها خیلی جذاب بود. زمانی‌که علاءالدین به چراغ جادو دست می‌کشید ناگهان غولی از چراغ خارج می‌شد و می‌گفت: سرور من چه دستوری داری؟ و سپس در کسری از ثانیه خواسته‌های علاءالدین را انجام می‌داد. امروزه با ظهور هوش مصنوعی، غول چراغ جادو، از افسانه به واقعیتی عینی در جلوی چشمان ما تبدیل شده است. به‌زودی آینده جهان تحت تاثیر غیرقابل‌باور این ابزار در کنار ربات‌ها خواهد بود. چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه

*** استفاده از هوش مصنوعی در پروژه‌های جدید و حتی امور جاری تاثیرات اعجاب‌آوری در بهبود بهره‌وری سازمان‌ها خواهد داشت. یکی از روش‌هایی که برای نهادینه کردن استفاده از هوش مصنوعی در سازمان در کنار آموزش‌های لازم بکار گرفته‌ایم تاکید بر این نکته است که همه افراد در کلیه پروژه‌های سازمان بخشی را که از AI استفاده نموده‌اند، مشخص نمایند. به این ترتیب کلیه اعضا خواه، ناخواه به سمت استفاده از این ابزار سوق پیدا می‌کنند. البته مانند هر پدیده نو ظهور این ابزار نیز حاوی نکات مثبت و منفی است. لذا رعایت اصل محرمانگی، حفظ قدرت خلاقه، محاسبات کلی و کنترل قرائن جهت اطمینان از صحت اطلاعات ضروری است.

با کمال اندوه، برخی از ما، در مواردی از دو گروه از دوستان غفلت می‌کنیم و خود را از منافع دوستی آنان محروم می‌نماییم. یکی دوستان تاریخی که ریشه‌های فرهنگ و تاریخ ما می‌باشند. ما با پیوند با تاریخ و فرهنگ فاخر نیاکان خود از تنهایی و غربت خارج شده و با یک تاریخ و ملت بزرگ پیوند می‌خوریم. تمامی افتخارات آنها در ما تبلور می‌یابد و می‌توانیم در تمامی آن ارزش‌ها و دستاوردها سهیم شویم. دوری نسل جدید از سنت‌ها باعث محرومیت از منافع بی‌پایان این ثروت است.

احترام و توجه به سنت‌ها می‌تواند یکی از راه‌های ارتباط با دوستان تاریخی قلمداد شود. سنت‌هایی چون نوروز*** ضمن پیوند ما با تاریخ، ما را با گروه بسیار زیادی از ملل سایر کشورها پیوند می‌زند، بزرگ‌تر می‌شویم و قوی‌تر خواهیم بود.

سال‌های قبل دوستی داشتم اهل ارومیه که چندین سال در کشور انگلستان زندگی می‌کرد و در یکی از دانشگاه‌های معتبر آنجا کرسی استادی داشت. همسرش انگلیسی و دخترانش متولد انگلستان بودند، نقل می‌کرد که به توصیه همسرش برای دخترانش زمینی در ایران خریده است. دلیلش را پرسیدم جواب داد این توصیه همسرش بوده تا دخترانش تعلق به کشوری که پدرشان اهل آنجاست را داشته و حس بی‌ریشگی ننمایند.

دسته دومی از دوستان که در بعضی مواقع مورد غفلت قرار می‌گیرند، خانواده ما هستند. پدر، مادر، همسر و فرزندان، برادران و خواهران و یا سایر بستگان می‌توانند بهترین

*** سازمان ملل ۲۱ مارس هر سال را به عنوان روز بین‌المللی نوروز تصویب نموده است. میهن ما ایران به عنوان مرکز منطقه نوروز و مهد این سنت تاریخی شناخته می‌شود. بسیاری از کشورهای آسیای مرکزی- خاورمیانه و قفقاز از جمله افغانستان، آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان، هند، پاکستان، ترکیه و عراق در این منطقه فرهنگی قرار می‌گیرند. امسال مرکزیت ایران در منطقه نوروز عنوان مسابقه نقاشی فرزندان همکاران شرکت بود و در طراحی کارت تبریک نوروزی از نقاشی برنده مشترک این مسابقه استفاده شده است.

۲-۴) دوست تحصیلی

۲-۵) دوست خانوادگی

۳) از نظر احساسی:

۳-۱) دوست وفادار

۳-۲) دوست الهام‌بخش، مثبت و مشوق

۳-۳) دوست خودخواه یا سمی (Toxic)

۳-۴) دوست محافظ

۴) از نظر هدف رابطه:

۴-۱) دوست تفریحی

۴-۲) دوست فکری

۴-۳) دوست معنوی یا اخلاقی

۴-۴) دوست کاری یا پروژه‌ای

من: دوست تاریخی چی؟ دوستی با وجود فاصله زمانی و مکانی، مثلاً شعرا و فلاسفه. بر این اساس آیا سعدی و حافظ هم می‌تونن دوست باشن؟ افرادی که هرگز اونها رو ملاقات نکرده‌ایم.

غول‌چراغ: سوال بسیار زیبا و فلسفی پرسیدی. در واقع چیزی که گفتم، دوستی تاریخی یا دوستی فراتاریخی - از نظر اندیشه و احساس - کاملاً معنا دارد. دوست تاریخی می‌تواند کسی باشد که در زمان و مکان دیگری زیسته اما ما با اندیشه و احساس یا آثار او پیوند عمیق پیدا می‌کنیم. سعدی، حافظ، افلاطون، ارسطو، مولوی و نیچه ...

- انتهای مکالمه با غول‌چراغ

لوازم مهمانی روز شنبه‌هاست و تمامی اعضای خانواده در این روز در این مهمانی منظم هفتگی شرکت کرده و ساعاتی را با هم غذا می‌خورند، تفریح می‌کنند و با یکدیگر وقت می‌گذرانند. به گذشته باز می‌گردم و دوستان خود و روابط با آنها را ارزیابی می‌کنم. با خودم می‌اندیشم کجا راه را اشتباه رفته و کجا مسیر را درست انتخاب کرده‌ام؟ اگر به گذشته بازگردم چه کار خواهم کرد؟ وقتی با شیوه نقادانه عملکرد خود را در رابطه با دوستان یکی یکی مرور می‌کنم به سه اشتباه با اهمیت پی می‌برم:

اشتباه اول مدارا کردن با دوستان سمی (Toxic) بود. زمان‌هایی را صرف کسانی کرده‌ام که در رشد و ارتقای روحی، توانایی‌های مادی و معنوی و ارتقای ادب و دانایی و اصلاح روش زندگی‌ام (Life Style) نقشی نداشته و یا حتی گاهی نقش کاهنده داشته‌اند. کسانی که در قالب دوستی فقط در فکر تأمین منافع خود بودند. انرژی منفی و غیرسازنده داشتند. خیرخواه نبودند و با رفتار غیر صادقانه تنها در فکر تأمین منافع خود و خواب‌آلوده کردن من بوده‌اند. عیوبم را دوستانه گوشزد نکرده حتی آنها را تشویق کردند. وقتی به خود آمدم، دیدم که بهره فراوانی، چه مادی و چه معنوی به آنها رسانده‌ام ولی بهره‌ای، چه مادی و چه معنوی نبرده‌ام و حتی در مواردی به عقب رفته‌ام، گمراه شده و وقت خود را تلف کرده‌ام. افکار، رفتار و کردار ناشایست به جای شایسته نصیب شده است. اگر به گذشته برگردم، ارتباطاتم را مرتب ارزیابی می‌کنم و دوستان سمی را کاملاً از خودم دور خواهم کرد.

به خودم و همه عزیزانم توصیه می‌کنم، عادت کنیم حداقل سالی یک‌بار، در انتهای سال و همزمان با خانه‌تکانی نوروز، وقت مناسبی را برای بررسی و ارزیابی کانتکت‌های

دوستان ما باشند که در سختی و آسانی کنار ما هستند. فیلم «خیلی دور خیلی نزدیک» به کارگردانی آقای رضا میرکریمی و بازی آقای مسعود رایگان به زیبایی و هنرمندی فوق‌العاده‌ای این غفلت را به تصویر کشیده است. ما گاهی اوقات از برخی اعضا خانواده نه به دلیل دوری بسیار بلکه به دلیل نزدیکی زیاد، غفلت می‌کنیم. گاهی در دوردست‌ها به دنبال دوست می‌گردیم و محبت را از او طلب می‌کنیم غافل از این‌که نزدیک‌ترین عزیزان ما صادقانه، مشتاقانه، بی‌تاب و با تمام وجود محبت خود را به ما عرضه می‌کنند ولی ما با غفلت در دور دست‌ها به دنبال محبت دوستی می‌گردیم.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنای کرد

حافظ

با پیوند محکم‌تر با خانواده و خویشان قوی‌تر شده و افتخارات و ارتباطات خانوادگی باعث تقویت اعتبار و دایره ارتباطات ما می‌گردد. بعضی از ما با دور شدن از خانواده، خود را از مزایای پرارزش این اعتبار و ارتباط محروم می‌کنیم. نگاهی به رفتار سیاستمداران کشورهای غربی و حضور اعضای خانواده در مبارزات انتخاباتی، نشان‌گر استفاده از اعتبار خانوادگی و پیوند محکم با خانواده به عنوان یکی از عناصر با اهمیت اعتماد به آن شخص است. ممکن است در واقع روابط خوب و مستحکم با خانواده نداشته باشند ولی در ظاهر به دلیل این‌که پیوند خانوادگی یکی از نشانه‌های با اهمیت اعتبار و قابل اعتماد بودن سیاستمداران است، آن را به نمایش می‌گذارند.

جمع‌های خانوادگی آخر هفته یک سنت قدیمی در بعضی کشورهای اروپایی است، مثلاً در اسپانیا یکی از کارهای مهمی که پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها انجام می‌دهند تدارک وسایل و

این شتاب‌دهنده‌ها می‌توانند در نقش‌های متفاوتی ظاهر شوند. دوست، مربی، استاد، مدیر، همکار، همکلاس، پدر، مادر، همسر، فرزندان، برادر و خواهر و یا در هر نقش دیگری. مفاخر ادب فارسی از این شتاب‌دهنده‌ها با تعبیرات گوناگونی نام برده‌اند: مرشد، پیر، پیرمغان، پیر خرابات، پیرمیکده، مراد و... وظیفه سالک در مرحله اول شناخت این شتاب‌دهنده‌ها و سپس گردن گذاشتن به فرامین آنها برای تعالی و رشد بود. اگرچه مفهومی که ما از شتاب‌دهنده‌ها اختیار کرده‌ایم با مفهومی که عارفان اختیار کرده‌اند قدری متفاوت است. لکن در مفهوم کلی با هم نزدیک و هم‌جهت می‌باشند.

مشکلِ خویش برِ پیرِ مُغان بُردم دوش کاو به تأییدِ نظرِ حلّی معما می‌کرد

حافظ

بزرگ‌ترین اشتباه من در زندگی، عدم شناخت صحیح شتاب‌دهنده‌هایی بوده است که در مراحل مختلف سر راهم قرار گرفتند؛ و از آن هم بدتر، غفلت از شتاب‌دهنده‌هایی که آنها را شناختم اما با وجودی که می‌خواستند صادقانه یاری‌ام دهند، از همراهی‌شان بهره‌ی کافی نبردم. در مقابل، هرچه در زندگی به دست آورده‌ام، حاصل شناخت درست و توجه و تمرکز بر همین شتاب‌دهنده‌ها بوده است.

مقامِ امن و می‌بی‌غش و زَفیقِ شَفیق گَرت مُدام مُبَسَّر شود زهی توفیق

جهان‌وکارِ جهان جمله‌هیچ‌بر هیچ است هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت، زَفیق بود زَفیق

به مَأمنی رو و فرصتِ شَمْرِ غنیمتِ وقت که در کمینگه غم‌زند، قاطِعانِ طَریق

حافظ

تلفن همراه خود اختصاص دهیم. کانتکت‌لیست موبایل ما فقط یک دفتر تلفن ساده نیست بلکه نشان‌دهنده دامنه ارتباطات و تعیین‌کننده مسیر آینده ماست. مانند یک کشاورز که با دقت هرگونه علف هرز را شناسایی و بی‌رحمانه حذف می‌کند، لازم است ما نیز با دقت و وسواس این لیست را مرتب بررسی و اقدامات اصلاحی را انجام دهیم. دوستان واقعی و کسانی که در مسیر رشد، حامی و یار ما هستند را پررنگ، اشخاص کم‌فایده را کم‌رنگ و افراد مضر را بلاک نماییم. باور کنید اگر بتوانید کانتکت‌لیست موبایلتان را به خوبی مدیریت کنید، خودبه‌خود و حتی بدون این‌که خودتان متوجه شوید، خوشبخت و موفق خواهید شد.

اشتباه دوم، عدم تمایز دوستان واقعی از کسانی که پیشوند «هم» دارند، می‌باشد. پیشوند «هم» در فارسی به معنای با، همراه، شریک یا برابر مانند همکار، همشهری، همسایه و... می‌باشد. اشتباه دوم من این بود که گاهی به تمامی کسانی که عنصر اشتراک را داشتند مانند دوست نگاه کردم. در صورتی که دوستی علاوه بر عنصر اشتراک نیازمند عناصر دیگری از جمله محبت، سخاوت، دانایی، وفاداری، رازداری و خیرخواهی است. صرف داشتن عنوان همکلاس، همکار، همسایه، همراه یا همسفر و... بدون داشتن عناصر فوق در قالب دوستی نمی‌گنجد. البته مبرهن است که رعایت احترام و حقوق این افراد مانند هر انسان دیگری لازم هست ولیکن در طبقه دوستی قرار نمی‌گیرند.

و در آخر، سومین و مهم‌ترین اشتباه، عدم شناخت و یا غفلت از شتاب‌دهنده‌هاست. شتاب‌دهنده‌ها کسانی هستند که دست ما را می‌گیرند، با قدرت و سرعت باعث ارتقای مادی و معنوی ما می‌شوند و باعث پرتاب ما به سمت رشد، تعالی و موفقیت می‌گردند.

به شکرانه آن‌که بهار عمر همچنان باقی‌ست و سعادت آن را دارم که صحبتی دیگر با عزیزانم داشته باشم در طلیعه سال نو و بهار طبیعت برایتان بهترین‌ها را از خداوند مهربان خواهانم.

بر خود لازم می‌دانم از همه عزیزان فرهیخته و پرتلاشی که در طراحی و تدوین، ویراستاری، بازخوانی مطالب، شرح لغات دشوار، چاپ و انتشار این کتاب مرا یاری کرده‌اند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم.

امیدوارم در سال جدید، شادمانی، سلامتی، امنیت، رفاه، آزادی، اتحاد و برادری و موفقیت‌های بزرگ نصیب ملت ما و همه شما عزیزان شده و با نو شدن طبیعت دل‌های ما طراوات و تازگی خود را بازیابد.

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به برآید

حافظ

با تقدیم احترام
سید علی ضیائی
تهران - پاییز ۱۴۰۴

خواجه حافظ عصاره مطالبی که تاکنون سعی کرده‌ام بیان نمایم را به زیباترین و مختصرترین شکل ممکن در نهایت حلاوت سروده است:

(۱) کیمیای سعادت رفیق بود رفیق: تمامی سعادت از رفیق خوب و شایسته یا همان شتاب‌دهنده‌ها ناشی می‌شود.

(۲) در کمین‌گه عمرند، قاطعان طریق: شتاب‌گیرنده‌ها یا دوستان دروغین، باعث اتلاف وقت ما و غفلت از شتاب‌دهنده‌ها و دوستان واقعی می‌گردند.

در پایان، در کمال شکرگزاری از آنچه تاکنون حاصل عمرم بوده است، که همانا برترین آن، داشتن دوستان و عزیزان فراوانی است که هر ساله سعادت هم‌کلامی و هم‌صحبتی با ایشان را داشته‌ام، سخنم را به پایان می‌برم.

درختِ دوستی بنشان که کام دل به بار آرد	نهالِ دشمنی بَرکن که رنج بی‌شمار آرد
چو مهمانِ خراباتی به عزت باش با رندان	که درد سر کشی جانا، گرت مستی خمار آرد
شبِ صحبتِ غنیمت دان که بعد از روزگار ما	بسی گردش کُند گردون، بسی لیل و نهار آرد
عماری دارِ لیلی را که مهجِ ماه در حکم است	خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
بهارِ عمر خواه ای دل، وگرنه این چمن هر سال	چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
خدا را چون دلِ ریشم قراری بست با زلفت	بفرما لعلِ نوشین را که زودش با قرار آرد
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر، حافظ	نشیند بر لبِ جویی و سروی در کنار آرد

حافظ

غزل شماره ۱

ای نَفَسِ حُزْمِ بادِ صبا از برِ یار آمده‌ای، مرحبا
قافلهٔ شب! چه شنیدی ز صبح؟ مرغِ سلیمان! چه خبر از سبّا؟
بر سرِ خشم است هنوز آن حریف یا سخنی می‌رود اندر رضا؟
از درِ صلح آمده‌ای یا خِلاف با قدمِ خوفِ رومِ یا رجا
بارِ دگر، گر به سرِ کویِ دوست بگذری ای پیکِ نسیمِ صبا
گو رمقی بیش نماند از ضعیف چند کُند صورتِ بیجان بقا؟
آن همه دل‌داری و پیمان و عهد نیک نکردی که نکردی وفا
لیکن اگر دورِ وصالی بُود صلح فراموش کند ماجرا
تا به گریبان نرسد دستِ مرگ دست ز دامنِ نَکُیْمَتِ رها
دوست نباشد به حقیقت که او دوست فراموش کند در بلا
خستگی اندر طلبت راحت است درد کشیدن به امید دوا
سر نتوانم که برآرم چو چنگ ور چو دَغمِ پوستِ بدژد قفا
هر سحر از عشقِ دمی می‌زنم روزِ دگر می‌شنوم برملا
قضهٔ دردم همه عالم گرفت درکه نگیرد نفسِ آشنا؟
گر برسد نالهٔ سعدی به کوه کوه بنالد به زبان صدا

گزیده‌ی
غزلیات

غزل شماره ۲

پیش ما رسمِ شکستن نَبُود عهدِ وفا را
 قیمتِ عشق نداند، قدم صدق ندارد
 گر مُخَيَّر بکنندم به قیامت که چه خواهی
 دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
 گر سرم می‌رود از عهد تو سر باز نییچم
 تا بگویند پس از من که به سر بُرد وفا را
 خُنک آن درد که یارم به عیادت به سر آید
 دردمندان به چنین درد نخواهند دوا را
 باور از مات نباشد، تو در آیینه نگه کن
 تا بدانی که چه بودست گرفتار بلا را
 از سر زلف عروسان چمن دست بدارد
 به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا را
 سر انگشت تَخَيَّر بگزد عقل به دندان
 چون تأمل کند این صورتِ انگشت‌نما را
 آرزو می‌کندم شمع صفت پیش وجودت
 که سراپای بسوزند من بی سر و پا را
 چشم کوتاه‌نظران بر ورق صورت خوبان
 خط همی‌بیند و عارف قلم صنع خدا را
 همه را دیده به رویت نگران است ولیکن
 خودپرستان ز حقیقت نشناسند هوا را
 مهربانی ز من آموز و گرم عمر نماند
 به سر تربت سعدی بطلب مهزگیا را
 هیچ هشیار ملامت نکند مستی ما را
 قُلْ لِصَاحِبِ تَرَكَ النَّاسِ مِنَ الْوَجْدِ سُكَّارِ

غزل شماره ۳

مشتاقی و صبوری، از حد گذشت یارا
 گر تو شکیب داری، طاقت نماند ما را
 باری به چشم احسان، در حال ما نظر کن
 کز خوان پادشاهان، راحت بُوَد گدا را
 سلطان که خشم گیرد، بر بندگان حضرت
 حکمش رسد ولیکن، حدّی بُوَد جفا را
 من بی تو زندگانی، خود را نمی‌پسندم
 کاسایشی نباشد، بی‌دوستان بقا را
 چون تشنه جان سپردم، آنگه چه سود دارد
 آب از دو چشم دادن، بر خاک من گیا را؟
 حال نیازمندی، در وصف می‌نیاید
 آنگه که بازگردی، گویم ماجرا را
 باز آ و جان شیرین، از من ستان به خدمت
 دیگر چه برگ باشد، درویش بینوا را؟
 یارب تو آشنا را، مهلت ده و سلامت
 چندانکه باز بیند، دیدار آشنا را
 نه ملک پادشا را، در چشم خوبرویان
 وقعی‌است ای برادر، نه زهد پارسا را
 ای کاش برفتادی، برقع ز روی لیلی
 تا مدعی نماندی، مجنون مبتلا را
 سعدی قلم به سختی، رفت است و نیکبختی
 پس هر چه پیشت آید، گردن پنه قضا را

غزل شماره ۴

غزل شماره ۵

ما در این شهر غریبیم و در این مُلک فقیر
 به کمند تو گرفتار و به دام تو اسیر
 دَر آفاق گشادست ولیکن بسته‌است
 از سر زلفِ تو در پای دل ما زنجیر
 من نظر بازگرفتن نتوانم همه عمر
 از من ای خسرو خوبان تو نظر بازگیر
 گرچه در خیل تو بسیار به از ما باشد
 ما تو را در همه عالم شناسیم نظیر
 در دلم بود که جان بر تو فشانم روزی
 باز در خاطر آمد که متاعی است حقیر
 این حدیث از سر دردی است که من می‌گویم
 تا بر آتش ننهی بوی نیاید ز عبیر
 گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست
 رنگ رخسار خبر می‌دهد از سِرّ ضمیر
 عشقِ پیرانه سر از من عجبت می‌آید
 چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر؟
 من از این هر دو کمانخانه ابروی تو چشم
 برنگیرم و گرم چشم بدوزند به تیر
 عجب از عقل کسانی که مرا پند دهند
 برو، ای خواجه که عاشق بُؤد پندپذیر
 سعدیا پیکر مطبوع برای نظرست
 گر نبینی چه بُؤد فایده چشم بصیر؟

ما را همه شب نمی‌برد خواب
 ای خفته روزگار دریاب
 در بادیه تشنگان بُردند
 وز جَلّه به کوفه می‌رود آب
 ای سخت‌کمان سُست‌پیمان
 این بود وفای عهد اصحاب؟
 خار است به زیر پهلوانم
 بی روی تو خوابگاه سنجاب
 ای دیده عاشقان به رویت
 چون روی مجاوران به محراب
 من تن به قضای عشق دادم
 پیرانه‌سر آمدم به کتّاب
 زهر از کف دست نازنینان
 در حلق چنان رُود که جَلّاب
 دیوانه کوی خوبرویان
 دردش نکند جفای بَوّاب
 سعدی نتوان به هیچ کُشتن
 إلّا به فراق روی احباب

غزل شماره ۶

غزل شماره ۷

بی تو حرام است به خلوت نشست
 حیف بود در به چنین روی بست
 دامن دولت چو به دست اوفتاد
 گر به هلی باز نیاید به دست
 این چه نظر بود که خونم بریخت؟
 وین چه نمک بود که ریشم بخت؟
 هر که بیفتاد به تیرت نخاست
 وانکه در آمد به کمندت نجست
 ما به تو یکباره مقید شدیم
 مرغ به دام آمد و ماهی به شست
 صبر قفا خورد و به راهی گریخت
 عقل بلا دید و به کنجی نشست
 بار مذلت بتوانم کشید
 عهد محبت نتوانم شکست
 وین رمقی نیز که هست از وجود
 پیش وجودت نتوان گفت هست
 هرگز اگر راه به معنی بزد
 سجدۀ صورت نکند بت پرست
 مستی خمرش نکند آرزو
 هر که چو سعدی شود از عشق مست

صبر کن ای دل که صبر، سیرت اهل صفاست
 چاره عشق احتمال، شرط محبت وفاست
 مالک ردّ و قبول، هر چه کند پادشاست
 گر بزند حاکم است، ور بنوازد رواست
 گر چه بخواند هنوز، دست جزع بر دعاست
 ور چه براند هنوز، روی امید از قفاست
 برقِ یمانی بچست، باد بهاری بخاست
 طاقت مجنون برفت، خیمه لیلی کجاست؟
 غفلت از ایام عشق، پیش محقق خطاست
 اول صبح است خیز، کاخر دنیا فناست
 صحبت یار عزیز، حاصل دور بقاست
 یک دمه دیدار دوست، هر دو جهانش بهاست
 درد دل دوستان، گر تو پسندی رواست
 هر چه مراد شماست، غایت مقصود ماست
 بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست
 گر تو قدم مینهی، تا بنهم چشم راست
 از در خویشم مران، کاین نه طریق وفاست
 در همه شهری غریب، در همه ملکی گداست
 با همه جرمم امید، با همه خوفم رجاست
 گر دژم ما مس است، لطف شما کیمیاست
 هر که دل دوست جست، مصلحت خود نخواست
 سعدی اگر عاشقی، میل وصال چراست؟
 هر که دل دوست جست، مصلحت خود نخواست

غزل شماره ۸

آن تویی یا سرو بُستانی به رفتار آمدست؟ یا مَلک در صورت مردم به گفتار آمدست؟
 آن پری کز خلق پنهان بود چندین روزگار باز می‌بینم که در عالم پدیدار آمدست
 عود می‌سوزند با گل می‌دمد در بوستان دوستان، یا کاروان مُشکِ تاتار آمدست؟
 تا مرا با نقش رویش آشنایی اوفتاد هر چه می‌بینم به چشم نقش دیوار آمدست
 ساربانان یک نظر در روی آن زیبانگار گر به جانی می‌دهد اینک خریدار آمدست
 من دگر در خانه ننشینم اسیر و دردمند خاصه این ساعت که گفתי گل به بازار آمدست
 گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی من همی گویم که چشم از بهر این کار آمدست
 وه که گر من باز بینم روی یار خویش را مرده‌ای بینی که با دنیا دگر بار آمدست
 آن چه بر من می‌رود در بندت ای آرام جان با کسی گویم که در بندی گرفتار آمدست
 نی که می‌نالد همی در مجلس آزادگان ز آن همی نالد که بر وی زخم بسیار آمدست
 تا نپنداری که بعد از چشم خواب آلود تو تا برفتی خوابم اندر چشم بیدار آمدست
 سعدیا گر همّتی داری منال از جور یار تا جهان بودست جور یار بر یار آمدست

غزل شماره ۹

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیدست یا دیده و بعد از تو به رویی نگریدست
 گر مدعیان نقش ببینند پری را دانند که دیوانه چرا جامه دریدست
 آن کیست که پیراُمَن خورشید جمالش از مُشک سیه دایره نیمه کشیدست؟
 ای عاقل اگر پای به سنگیت برآید فرهاد بدانی که چرا سنگ بُریدست
 رحمت نکند بر دل بیچاره فرهاد آن‌کس که سخن گفتن شیرین نشیدست
 از دست کمان مُهره ابروی تو در شهر دل نیست که در بر چو کبوتر نتپیدست
 در وهم نیاید که چه مطبوع درختی پیداست که هرگز کس از این میوه نچیدست
 سرّ قلمِ قدرتِ بیچونِ الهی در روی تو چون روی در آینه پدیدست
 ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا حلوا به کسی ده که محبت نچشیدست
 با این همه باران بلا بر سر سعدی نشگفت اگرش خانه چشم آب چکیدست

غزل شماره ۱۰

یارا بهشت، صحبتِ یاران همدم است دیدار یار نامتناسب جهنم است
هر دم که در حضور عزیزِ برآوری دریا بکز حیات جهان حاصل آن دم است
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورتِ فرزندِ آدم است
آن است آدمی که در او حُسنِ سیرتی یا لطفِ صورتی است، دگر خُشو عالم است
هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده ام جز بر دو روی یار موافق که در هم است
آنان که در بهار به صحرا نمی‌روند بوی خوش ربیع بر ایشان مَحْرَم است
وان سنگدل که دیده بدود ز روی خوب پندش مده که چهل در او نیک محکم است
آرام نیست در همه عالم به اتفاق و هست در مجاورت یار مَحْرَم است
گر خون تازه می‌رود از ریش اهل دل دیدار دوستان که ببینند مرهم است
دنیا خوش است و مال عزیزست و تن شریف لیکن رفیق بر همه چیزی مقدّم است
مُسیک برای مال همه‌ساله تنگدل سعدی به روی دوست همه‌روزه خُرم است

غزل شماره ۱۱

بر من که صبوحی زده ام خرقه حرام است ای مجلسیان، راه خرابات کدام است؟
هر کس به جهان خُرمی‌ای پیش گرفتند ما را غمت ای ماه پریچهره تمام است
برخیز که در سایهٔ سروی بنشینیم کآنجا که تو بنشینی، بر سرو قیام است
دام دل صاحبِ نظرانت خَمِ گیسوست وان خال بُناگوش مگر دانۀ دام است
با چون تو حریفی به چنین جای در این وقت گر باده خورم خَمِ بهشتی نه حرام است
با محتسب شهر بگوئید که زنه‌ار در مجلس ما سنگ مینداز که جام است
غیرت نگذارد که بگوئیم که مرا کشت تا خلق ندانند که معشوقه چه نام است
دردا که بپختیم در این سوز نهانی و آنرا خبر از آتش ما نیست که خام است
سعدی مبر اندیشه که در کام نهنگان چون در نظر دوست نشینی همه کام است

غزل شماره ۱۲

آن که دل من چو گوی، در خم چوگان اوست
موقف آزادگان، بر سر میدان اوست
ره به در از کوی دوست، نیست که بیرون برند
سلسله پای جمع، زلف پریشان اوست
چند نصیحت کنند، بی‌خبرانم به صبر
درد مرا ای حکیم، صبر نه درمان اوست
گر کند انعام او، در من مسکین نگاه
ور نکند حاکم‌است، بنده به فرمان اوست
گر بزند بی‌گناه، عادت بخت من است
ور بنوازد به لطف، غایت احسان اوست
میل ندارم به باغ، انس نگیرم به سرو
سروی اگر لایق‌است، قد خرامان اوست
چون بتواند نشست، آن که دلش غایب‌است
یا بتواند گریخت، آنکه به زندان اوست
حیرت عشاق را، عیب کند بی‌بصر
بهره ندارد ز عیش، هر که نه حیران اوست
چون تو گلی کس ندید، در چمن روزگار
خاصه که مرغی چو من، بلبل بستان اوست
گر همه مرغی زنند، سخت‌کمانان به تیر
حیف بود بلبلی، کاینهمه دستان اوست
سعدی اگر طالبی، راه رو و رنج بر
کعبه دیدار دوست، صبر بیابان اوست

غزل شماره ۱۳

ز هر چه هست گزیرست و ناگزیر از دوست
به قول هر که جهان مهر برمگیر از دوست
به بندگی و صغیری گزت قبول کند
سپاس دار که فضلی بُود کبیر از دوست
به جای دوست گرت هر چه در جهان بخشند
رضا مده که متاعی بود حقیر از دوست
جهان و هر چه در او هست با نعیم بهشت
نه نعمتی‌است که باز آورد فقیر از دوست
نه گر قبول کنندت سپاس داری و بس
که گر هلاک شوی متی پذیر از دوست
مرا که دیده به دیدار دوست بر کردم
حلال نیست که بر هم نهم به تیر از دوست
و گر چنان که مصور شود گزیر از عشق
کجا روم که نمی‌باشدم گزیر از دوست
به هر طریق که باشد اسیر دشمن را
توان خرید و نشاید خرید اسیر از دوست
که در ضمیر من آید ز هر که در عالم؟
که من هنوز نپرداختم ضمیر از دوست
تو خود نظیر نداری و گر بُود به مثل
من آن‌ام که بَدَل گیرم و نظیر از دوست
رضای دوست نگاه‌دار و صبر کن سعدی
که دوستی بُود ناله و نفیر از دوست

غزل شماره ۱۴

صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست
بر خوردن از درخت امید وصال دوست
بختم نخفته بود که از خواب بامداد
برخاستم به طالع فرخنده‌فال دوست
از دل برون شو ای غم دنیا و آخرت
با خانه جای رخت بُود با مجال دوست
خواهم که بیخ صحبت اغیار برکنم
در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست
تشریف داد و رفت ندانم ز بی‌خودی
کاین دوست بود در نظرم یا خیال دوست
هوشم نماند و عقل برفت و سخن نبست
مقبل کسی که محو شود در کمال دوست
سعدی حجاب نیست تو آینه پاک دار
زنگارخورده چون بنماید جمال دوست؟

غزل شماره ۱۵

صبح می‌خندد و من گریه‌کنان از غم دوست
ای دم صبح چه داری خبر از مقدم دوست؟
بر خودم گریه همی‌آید و بر خنده‌تو
تا تبسم چه کنی بی‌خبر از مُبَسَم دوست؟
ای نسیم سحر از من به دلارام بگوی
که کسی جز تو ندانم که بُود محرم دوست
گو کم یار برای دل اغیار مگیر
دشمن این نیک پسندد که توگیری کم دوست
تو که با جانب خصمت به ارادت نظرست
به که ضایع نگذاری طرف معظم دوست
من نه آنم که عدو گفتم، تو خود دانی نیک
که ندارد دل دشمن خبر از عالم دوست
نی نی ای باد مرو حال من خسته مگوی
تا غباری ننشیند به دل خرم دوست
هر کسی را غم خویش است و دل سعدی را
همه وقتی غم آن تا چه کند با غم دوست

غزل شماره ۱۶

ای پیکِ پی‌خجسته که داری نشانِ دوست
 با ما مگو به جز سخنِ دلنشانِ دوست
 حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود
 یا از دهانِ آن که شنید از دهانِ دوست
 ای یار آشنا غمِ کاروان کجاست؟
 تا سر نهیم بر قدم ساریان دوست
 گر زر فدای دوست کنند اهل روزگار
 ما سر فدای پای رسالت‌رسان دوست
 دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت
 دستم نمی‌رسد که بگیرم عنان دوست
 رنجور عشقِ دوست چنانم که هر که دید
 رحمت کند مگر دل نامهربان دوست
 گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد
 تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
 گر آستین دوست بیفتد به دست من
 چندان که زنده‌ام سر من و آستان دوست
 بی‌حسرت از جهان نرود هیچ‌کس به در
 الا شهید عشق به تیر از کمان دوست
 بعد از تو هیچ در دل سعدی گذر نکرد
 و آن کیست در جهان که بگیرد مکان دوست؟

غزل شماره ۱۷

چشمت خوش است و بر اثرِ خواب خوشترست
 طعم دهانت از شکر ناب خوشترست
 زنهار از آن تبسم شیرین که می‌کنی
 کز خنده‌ی شکوفه‌ی سیراب خوشترست
 شمع‌ی به پیش روی تو گفتم که بر کنم
 حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشترست
 دوش آرزوی خواب خوشم بود یک زمان
 امشب نظر به روی تو از خواب خوشترست
 در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست
 کیمخت خارپشت ز سنجاب خوشترست
 ز آنسوی بحر آتش اگر خوانیم به لطف
 رفتن به روی آتشم از آب خوشترست
 ز آب روان و سبزه و صحرا و لاله‌زار
 با من مگو که چشم در احباب خوشترست
 زهرم مده به دست رقیبان تندخوی
 از دست خود بده که ز جلاب خوشترست
 سعدی دگر به گوشه‌ی وحدت نمی‌رود
 خلوت‌خوش است و صحبت‌اصحاب خوشترست
 هر باب از این کتاب نگارین که بر کنی
 همچون بهشت گویی از آن باب خوشترست

غزل شماره ۱۸

غزل شماره ۱۹

ز حد گذشت جدایی میان ما ای دوست
 بیا بیا که غلام توأم بیا ای دوست
 اگر جهان همه دشمن شود، ز دامن تو
 به تیغ مرگ شود دست من رها ای دوست
 سرم فدای قفای ملامت‌است چه باک
 گُرم بُود سخن دشمن از قفا ای دوست؟
 به ناز اگر بخرامی جهان خراب کنی
 به خون خسته اگر تشنه‌ای هَلا ای دوست
 چنان به داغ تو باشم که گر اجل برسد
 به شرعم از تو ستانند خونبها ای دوست
 وفای عهد نگه دار و از جفا بگذر
 به حق آنکه نیم یار بی‌وفا ای دوست
 هزار سال پس از مرگ من چو باز آپی
 ز خاک نعره برآرم که مرحبا ای دوست
 غم تو دست برآورد و خون چشم ریخت
 مکن که دست برآرم به رِئنا ای دوست
 اگر به خوردن خون آمدی هلا برخیز
 و گر به بردن دل آمدی، بیا ای دوست
 بساز با من رنجور ناتوان ای یار
 ببخش بر من مسکین بینوا ای دوست
 حدیث سعدی اگر نشنوی، چه چاره کند؟
 به دشمنان نتوان گفت ماجرا ای دوست

مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست
 هزار جان عزیزت فدای جان ای دوست
 چنان به دام تو اُلفت گرفت مرغ دلم
 که یاد می‌نکند عهدِ آشیان ای دوست
 گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت؟
 بر استان که بمیرم بر آستان ای دوست
 دلی شکسته و جانی نهاده بر کف دست
 بگو بیار که گویم بگیر هان ای دوست
 تنم بپوسد و خاکم به باد ریزه شود
 هنوز مهر تو باشد در استخوان ای دوست
 جفا مکن که بزرگان به خُرده‌ای ز رهی
 چنین سبک ننشینند و سرگران ای دوست
 به لطف اگر بخوری خون من روا باشد
 به قهرم از نظر خویشان مران ای دوست
 مناسب لب لعلت حدیث بایستی
 جواب تلخ بدیع است از آن دهان ای دوست
 مرا رضای تو باید نه زندگانی خویش
 اگر مراد تو قتل است وارهان ای دوست
 که گفت سعدی از آسیب عشق بگریزد؟
 به دوستی که غلط می‌برد گمان ای دوست
 که گر به جان رسد از دست دشمنانم کار
 ز دوستی نکنم توبه همچنان ای دوست

غزل شماره ۲۰

آب حیات من است، خاک سر کوی دوست
 گر دو جهان خُرمی است، ما و غم روی دوست
 ولوله در شهر نیست، جز شکن زلف یار
 فتنه در آفاق نیست، جز خُم ابروی دوست
 داروی مشتاق چیست، زهر ز دست نگار
 مرهم عشاق چیست؟ زخم ز بازوی دوست
 دوست به هندوی خود، گر بپذیرد مرا
 گوش من و تا به حشر، حلقه هندوی دوست
 گر متفرق شود خاک من اندر جهان
 باد نیارد ریود، گردِ من از کوی دوست
 گر شب هجران مرا تاختن آرد آجل
 روز قیامت زخم، خیمه به پهلوی دوست
 هر غزلم نامه‌ای است، صورت حالی در او
 نامه نوشتن چه سود، چون نرسد سوی دوست
 لاف مزن سعدیا، شعر تو خود سحر گیر
 سحر نخواهد خرید، غمزه جادوی دوست

غزل شماره ۲۱

شادی به روزگار گدایان کوی دوست
 بر خاک ره نشسته به امید روی دوست
 گفتم بگوشه‌ای بنشینم، ولی دلم
 ننشیند از کشیدن خاطر بسوی دوست
 صبرم ز روی دوست میسر نمی‌شود
 دانی طریق چیست تحمل ز خوی دوست
 ناچار هر که دل به غم روی دوست داد
 کارش به هم برآمده باشد چو موی دوست
 خاطر به باغ می‌رودم روز نوبهار
 تا با درخت گل بنشینم به بوی دوست
 فردا که خاک مرده به حشر آدمی کنند
 ای باد خاک من مطلب جز به کوی دوست
 سعدی چراغ می‌نکند در شب فراق
 ترسد که دیده باز کند جز بروی دوست

غزل شماره ۲۲

صبحدم خاکی به صحرا برد باد از کوی دوست
بوستان در عنبر سارا گرفت از بوی دوست
دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم
ور نسازد می‌بباید ساختن با خوی دوست
گر قبولم می‌کند مملوک خود می‌پرورد
ور براند پنجه نتوان کرد با بازوی دوست
هر که را خاطر به‌روی دوست رغبت می‌کند
بس پریشانی بباید بردنش چون موی دوست
دیگران را عید اگر فرداست ما را این دم‌است
روزه‌داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست
هر کسی بی‌خویشتن جولان عشقی می‌کند
تا به چوگان که درخواهد فتادن گوی دوست
دشمنم را بد نمی‌خواهم که آن بدبخت را
این عقوبت بس که بیند دوست هم‌زانوی دوست
هر کسی را دل به صحرایی و باغی می‌رود
هر کس از سویی به‌درفتند و عاشق سوی دوست
کاش باری باغ و بستان را که تحسین می‌کنند
بلبلی بودی چو سعدی یا گلی چون روی دوست

غزل شماره ۲۳

بیا بیا که مرا با تو ماجرای هست
بگوی اگر گنهی رفت و گر خطایی هست
روا بود که چنین بی‌حساب دل ببری؟
مکن که مظلّمه خلق را جزایی هست
توانگران را عیبی نباشد ار وقتی
نظر کنند که در کوی ما گدایی هست
به کام دشمن و بیگانه رفت چندین روز
ز دوستان نشنیدم که آشنایی هست
کسی نماند که بر درد من نبخشاید
کسی نگفت که بیرون از این دوایی هست
هزار نوبت اگر خاطر م بشورانی
از این طرف که منم همچنان صفایی هست
به دود آتش ماخولیا دماغ بسوخت
هنوز جهل مصوّر که کیمیایی هست
به کام دل نرسیدیم و جان به حلق رسید
و گر بکام رسد همچنان رجایی هست
به جان دوست که در اعتقاد سعدی نیست
که در جهان به جز از کوی دوست جایی هست

غزل شماره ۲۴

دل نماندست که گوی خم چوگان تو نیست
 خصم را پای گریز از سر میدان تو نیست
 تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد
 هیچ مجموع ندانم که پریشان تو نیست
 در تو حیرانم و اوصاف معانی که تو راست
 و اندران کس که بصر دارد و حیران تو نیست
 آن چه عیب است که در صورت زیبایی تو هست؟
 و آن چه سحرست که در غمزه فتان تو نیست؟
 آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست
 گر چنان است که در چاه زنخدان تو نیست
 از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق
 و آن کدام آیت لطف است که در شأن تو نیست؟
 گر تو را هست شکیب از من و امکان فراغ
 به وصال که مرا طاقت هجران تو نیست
 تو کجا نالی از این خار که در پای من است؟
 یا چه غم داری ازین درد که بر جان تو نیست؟
 دردی از حسرت دیدار تو دارم که طبیب
 عاجز آمد که مرا چاره درمان تو نیست
 آخر ای کعبه مقصود کجا افتادی
 که خود از هیچ طرف حدّ بیابان تو نیست؟
 گر برانی چه کند بنده که فرمان نبرد
 و بر بخوانی عجب از غایت احسان تو نیست
 سعدی از بند تو هرگز به در آید هیهات
 بلکه حیفاست بر آن کس که به زندان تو نیست

غزل شماره ۲۵

آن را که میسر نشود صبر و قناعت
 باید که ببندد کمر خدمت و طاعت
 چون دوست گرفتی چه غم از دشمن خونخوار؟
 گو بوق ملامت بزن و کوس شناخت
 گر خود همه بیداد کند هیچ مگویند
 تعذیب دلارام به از ذلّ شفاعت
 از هر چه تو گویی به قناعت بشکینم
 امکان شکیب از تو مُحال است و قناعت
 گر نسخه روی تو به بازار برآرند
 نقاش ببندد در دکان صناعت
 جان بر کف دست آمده تا روی تو بیند
 خود شرم نمی آیدش از ننگ بضاعت
 دریاب دمی صحبت یاری که دگر بار
 چون رفت نیاید به کمند آن دم و ساعت
 انصاف نباشد که من خسته رنجور
 پروانه او باشم و او شمع جماعت
 لیکن چه توان کرد که قوت نتوان کرد
 با گردش ایام به بازوی شجاعت
 دل در هوست خون شد و جان در طلبت سوخت
 با این همه سعدی خجل از ننگ بضاعت

غزل شماره ۲۶

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
 به شرط آن که نگوئیم از آن چه رفت، حکایت
 بر این یکی شده بودم که گرد عشق نگردم
 قضاء عشق در آمد بدوخت چشم درایت
 ملامت من مسکین کسی کند که نداند
 که عشق تا به چه حد است و حسن تا به چه غایت
 ز حرص من چه گشاید تو ره به خویشتم ده
 که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت
 مرا به دست تو خوشتر هلاک جان گرامی
 هزار باره، که رفتن به دیگری به حمایت
 جنایتی که بکردم اگر درست باشد
 فراق روی تو چندین بس است حدّ جنایت
 به هیچ روی نشاید خلاف رای تو کردن
 کجا برم گله از دست پادشاه ولایت؟
 به هیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی
 به هیچ سورتی اندر نباشد این همه آیت
 کمال حُسن وجودت به وصف راست نیاید
 مگر هم آینه گوید چنان که هست حکایت
 مرا سخن به نهایت رسید و فکر به پایان
 هنوز وصف جمالت نمی‌رسد به نهایت
 فراق‌نامه سعدی به هیچ گوش نیامد
 که دردی از سخنانش در او نکرد سرایت

غزل شماره ۲۷

باد آمد و بوی عنبر آورد
 بادام شکوفه بر سر آورد
 شاخ گل از اضطراب بلبل
 با آن همه خار سر در آورد
 تا پای مبارکش بیوسم
 قاصد که پیام دلبر آورد
 ما نامه بدو سپرده بودیم
 او نافه مُشک اذفر آورد
 هرگز نشنیده‌ام که بادی
 بوی گلی از تو خوشتر آورد
 کس مثل تو خوب‌روی فرزند
 نشنید که هیچ مادر آورد
 بیچاره کسی که در فراق
 روزی به نماز دیگر آورد
 سعدی دل روشنست صدف‌وار
 هر قطره که خورد گوهر آورد
 شیرینی دختران طبع
 شور از متمیزان بر آورد
 شاید که کند به زنده در گور
 در عهد تو هر که دختر آورد؟

غزل شماره ۲۸

هشیار کسی باید، کز عشق بپرهیزد
وین طبع که من دارم، با عقل نیامیزد
آنکس که دلی دارد، آراسته‌ی معنی
گر هر دو جهان باشد، در پای یکی ریزد
گر سیل عقاب آید، شوریده نیندیشد
ور تیرِ بلا بارد، دیوانه نپرهیزد
آخر نه منم تنها، در بادیه‌ی سودا
عشق لب شیرینت، بس شور برانگیزد
بی‌بخت چه فن سازم، تا برخورم از وصلت؟
بی‌مایه زبون باشد، هر چند که بستیزد
فضل است اگرم خوانی، عدل است اگرم رانی
قدر تو نداند آن، کز زجر تو بگریزد
جایی که تو بنشین، بس فتنه که برخیزد
تا دل به تو پیوستم، راه همه در بستم
ور روی بگردانی، در دامن آویزد
سعدی نظر از رویت، کوتاه نکند هرگز

غزل شماره ۲۹

نظرِ خدای‌بینان، طلب هوا نباشد
سفر نیازمندان، قدمِ خطا نباشد
همه وقت عارفان را، نظر است و عامیان را
نظری معاف دارند و، دوم روا نباشد
به نسیم صبح باید، که نبات زنده باشی
نه جمادِ مرده کان را خبر از صبا نباشد
اگر تِ سعادتِ هست، که زنده‌دل بمیری
به حیاتی اوفتادی، که دگر فنا نباشد
به کسی نگر که ظلمت، بزداید از وجودت
نه کسی نعوذُبالله، که در او صفا نباشد
تو خود از کدام شهری، که ز دوستان نپرسی؟
مگر اندران ولایت، که تویی وفا نباشد
اگر اهل معرفت را، چو نی استخوان پُسنی
چو دَفَش به هیچ سختی، خبر از قفا نباشد
اگرم تو خون بریزی، به قیامتت نگیرم
که میان دوستان این همه ماجرا نباشد
نه حریف مهربان است، حریف سُست پیمان
که به روز تیرباران، سپر بلا نباشد
تو در آینه نگه کن، که چه دلبری، ولیکن
تو که خویشتن ببینی، نظرت به ما نباشد
تو گمان مبر که سعدی، ز جفا ملول گردد
که گرش تو بی‌جنایت بگُشی، جفا نباشد
دگری همین حکایت، بکُند که من، ولیکن
چو معاملات ندارد، سخن آشنا نباشد

غزل شماره ۳۰

جنگ از طرفِ دوست، دل‌آزار نباشد
 یاری که تحمّل نکند، یار نباشد
 گر بانگ برآید که سری در قدمی رفت
 بسیار مگویند، که بسیار نباشد
 آن بار که گردون نکشد، یارِ سبک‌روح
 گر بر دل عشاق نهد، بار نباشد
 تا رنج تحمّل نکنی، گنج نبینی
 تا شب نرود، صبح پدیدار نباشد
 آهنگِ درازِ شبِ رنجوری مشتاق
 با آن نتوان گفت که بیدار نباشد
 از دیده‌ی من پرس، که خوابِ شبِ مستی
 چون خاستن و خفتن بیمار نباشد
 گر دست به شمشیر بری، عشق همان است
 کانجا که ارادت بُود انکار نباشد
 از من مشنو دوستی گُل، مگر آنگاه
 کم پای برهنه خبر از خار نباشد
 مرغان قفس را آلمی باشد و شوقی
 کان مرغ نداند که گرفتار نباشد
 دل آینه‌ی صورت غیب است ولیکن
 شرط است که بر آینه زنگار نباشد
 سعدی حیوان را که سر از خواب گران شد
 در بند نسیم خوش اسحار نباشد
 آن را که بصارت بُود، یوسفِ صدیق
 جایی بفروشد که خریدار نباشد

غزل شماره ۳۱

گر گویمت که سروی، سرو این چنین نباشد
 و گویمت که ماهی، مه بر زمین نباشد
 گر در جهان بگردی، و آفاق درنوردی
 صورت بدین شگرفی، در کفر و دین نباشد
 لعل است یا لبانت، قندست یا دهانت
 تا در برت نگیرم، نیکم یقین نباشد
 صورت کنند زیبا، بر پرنیان و دیبا
 لیکن بر ابروانش، سحر مبین نباشد
 زنبور اگر میانش، باشد بدین لطیفی
 حقا که در دهانش، این انگبین نباشد
 گر هر که در جهان را، شاید که خون بریزی
 با یار مهربانت، باید که کین نباشد
 گر جان نازنینش، در پای ریزی ای دل
 در کار نازنینان، جان نازنین نباشد
 و زآنکه دیگری را، بر ما همی‌گزیند
 گو برگزین که ما را، بر تو گزین نباشد
 عشقش حرام بادا، بر یار سروبالا
 ثر دامنی که جانش، در آستین نباشد
 سعدی به هیچ علت، روی از تو برنپیچد
 الا گرش برانی، علت جز این نباشد

غزل شماره ۳۲

کسی که روی تو دیدست حال من داند
 مگر تو روی بپوشی و گر نه ممکن نیست
 هر آفریده که چشمش بر آن جمال افتاد
 دلش ببخشد و بر جانت آفرین خواند
 اگر به دست کند باغبان چنین سروی
 چه جای چشمه که بر چشمهات بنشاند
 چه روزها به شب آورد جان منتظرم
 به بوی آنکه شبی با تو روز گرداند
 به چند حيله شبی در فراق روز کنم
 و گر نبینمت آن روز هم به شب ماند
 جفا و سلطنت می‌رسد ولی مپسند
 که گر سوار براند پیاده درماند
 به دست رحمت از خاک آستان بردار
 که گر بیفکنیم کس به هیچ نستاند
 چه حاجت است به شمشیر قتل عاشق را؟
 حدیث دوست بگویش که جان برافشاند
 پیام اهل دل است این خیر که سعدی داد
 نه هر که گوش کند معنی سخن داند

غزل شماره ۳۳

عیب‌جویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند
 من خود این پیدا همی‌گویم که پنهان گفته‌اند
 پیش از این گویند کز عشقت پریشان است حال
 گر بگفتندی که مجموعم، پریشان گفته‌اند
 پرده بر عییم نپوشیدند و دامن بر گناه
 جرم درویشی چه باشد تا به سلطان گفته‌اند
 تا چه مرغم کم حکایت پیش عنقا کرده‌اند
 یا چه مورم کم سخن نزد سلیمان گفته‌اند
 دشمنی کردند با من لیکن از روی قیاس
 دوستی باشد که دردم پیش درمان گفته‌اند
 ذکر سودای زلیخا پیش یوسف کرده‌اند
 حال سرگردانی آدم به رضوان گفته‌اند
 داغ پنهانم نمی‌بینند و مهر سر به مهر
 آنچه در اجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند
 و نگفتندی چه حاجت کاب چشم و رنگ‌روی
 ماجرای عشق از اول تا به پایان گفته‌اند
 پیش ازین گویند سعدی دوست می‌دارد تو را
 بیش از آنت دوست می‌دارم که ایشان گفته‌اند
 عاشقان دارند کار و عارفان دانند حال
 این سخن در دل فرود آید که از جان گفته‌اند

غزل شماره ۳۴

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
 جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
 حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد
 علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند
 کسان که در رمضان چنگ می‌شکستندی
 نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
 بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط
 ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند
 دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را
 که مدتی ببریدند و باز پیوستند
 به در نمی‌رود از خانگه یکی هشیار
 که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
 یکی درخت گل اندر فضای خلوت ماست
 که سروهای چمن پیش قامتش پستند
 اگر جهان همه دشمن شود به دولت دوست
 خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
 مثال راکب دریاست حال کُشته عشق
 به ترک بار بگفتند و خویشتن رستند
 به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری
 جواب داد که آزادگان تهی‌دستند
 به راه عقل برفتند سعدیا بسیار
 که ره به عالم دیوانگان ندانستند

غزل شماره ۳۵

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند
 نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند
 تا گل روی تو دیدم همه گُلها خارند
 تا تو را یار گرفتم همه خلق اغیارند
 آن که گویند به عمری شب قدری باشد
 مگر آن است که با دوست به پایان آرند
 دامن دولت جاوید و گریبان امید
 حیفا باشد که بگیرند و دگر بگذارند
 نه من از دست نگارین تو مجروحم و بس
 که به شمشیر غمت کُشته چو من بسیارند
 عجب از چشم تو دارم که شبانش تا روز
 خواب می‌گیرد و شهری ز غمت بیدارند
 بوالعجب واقعه‌ای باشد و مشکل دردی
 که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارند
 یَعلم‌الله که خیالی ز تنم بیش نماند
 بلکه آن نیز خیالی‌است که می‌پندارند
 سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی
 باغ طبعیت همه مرغان شکر گفتارند
 تا به بُستان ضمیرت گل معنی بشکفت
 بلبلان از تو فرومانده چو بوتیمارند

غزل شماره ۳۶

سرو بلند بین که چه رفتار می‌کند و آن ماه محتشم که چه گفتار می‌کند
 آن چشم مست بین که به شوخی و دلبری قصد هلاک مردم هشیار می‌کند
 دیوانه می‌کند دل صاحب تمیز را هر گه که التفات پری‌وار می‌کند
 ما روی کرده از همه عالم به روی او و آن سُست عهد روی به دیوار می‌کند
 عاقل خبر ندارد از اندوه عاشقان خفته‌است و عیب مردم بیدار می‌کند
 من طاقتِ شکیب ندارم ز روی خوب صوفی به عجز خویشتن اقرار می‌کند
 بیچاره از مطالعه روی نیکوان صد بار توبه کرد و دگریار می‌کند
 سعدی نگفتمت که خَم زلف شاهدان در بند او مشو که گرفتار می‌کند

غزل شماره ۳۷

دلبر! پیش وجودت همه خوبان عَدَمند سروران بر در سودای تو خاک قدمند
 شهری اندر هَوُست سوخته در آتش عشق خلقی اندر طلبت غرقه دریای غمند
 خون صاحب‌نظران ریختی‌ای کعبه حُسن قتل اینان که روا داشت؟ که صید حرمند
 صنم اندر بلد کفر پرستند و صلیب زلف و روی تو در اسلام صلیب و صنمند
 گاهگاهی بگذر در صف دلسوختگان تا ثنایت بگویند و داعی بدمند
 هر خَم از جَعِدِ پریشان تو زندان دلی‌است تا نگوینی که اسیران کمند تو کمند
 حرفهای خط موزون تو پیرامُن روی گویی از مُشک سیه بر گل سوری رقمند
 در چمن سرو ستادست و صنوبر خاموش که اگر قامت زیبا نمایشی بچمند
 زین امیران ملاحظت که تو بینی بر کس به شکایت نتوان رفت که خصم و حکمند
 بندگان را نه گزیرست ز حُکمت نه گریز چه کنند؟ ار بکشی ور بنوازی خدمند
 جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست؟ گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند
 غم دل با تو نگویم که تو در راحت نفس شناسی که جگرسوختگان در المند
 تو سبکبار قوی‌حال کجا دریابی که ضعیفان غمت بارکشان ستمند؟
 سعدیا عاشق صادق ز بلا نگریزد سست‌عهدان ارادت ز ملامت برمند

غزل شماره ۳۸

شوخی مکن ای یار که صاحب نظرانند
بیگانه و خویش از پس و پیشت نگرانند
کس نیست که پنهان نظری با تو ندارد
من نیز بر آنم که همه خلق برآنند
اهل نظرانند که چشمی به ارادت
با روی تو دارند و دگر بی‌بصرانند
هر کس غم دین دارد و هر کس غم دنیا
بعد از غم رویت غم بیهوده خوراندند
ساقی بده آن کوزه‌ی خمخانه به درویش
کآنها که بمردند گل کوزه گرانند
چشمی که جمال تو ندیدست، چه دیدست؟
افسوس بر اینان که به غفلت گذرانند
تا رای کجا داری و پروای که داری؟
کز هر طرفت طایفه‌ای منتظرانند
اینان که به دیدار تو در رقص می‌آیند
چون می‌روی اندر طلبت جامه درانند
سعدی به جفا ترک محبت نتوان گفت
بر در بنشینم اگر از خانه پرانند

غزل شماره ۳۹

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود
سر نه چیزی است که شایسته پای تو بود
خرم آن روی که در روی تو باشد همه عمر
وین نباشد مگر آنوقت که رای تو بود
دژه‌ای در همه اجزای من مسکین نیست
که نه آن دژه معلق به هوای تو بود
تا تو را جای شد ای سرو روان در دل من
هیچکس می‌نپسندم که بجای تو بود
به وفای تو که گر خشت زنند از گل من
همچنان در دل من مهر و وفای تو بود
غایت آن است که ما در سر کار تو رویم
مرگ ما باک نباشد چو بقای تو بود
من پروانه صفت پیش تو ای شمع چگل
گر بسوزم گنه من، نه خطای تو بود
عجب است آنکه تو را دید و حدیث تو شنید
که همه عمر نه مشتاق لقای تو بود
خوش بود ناله دل سوختگان از سر درد
خاصه دردی که به امید دواي تو بود
ملک دنیا همه با همت سعدی هیچ است
پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

غزل شماره ۴۰

غزل شماره ۴۱

آنکه مرا آرزوست، دیر میسر شوَد
وینچه مرا در سرست، عمر در این سر شود
تا تو نیایی به فضل، رفتن ما باطل است
ور به مثل پای سعی، در طلبت سر شود
برق جمالی بجست، خرمن خلقی بسوخت
ز آنهمه آتش نگفت، دود دلی برشود
ای نظر آفتاب، هیچ زیان داردت
گر در و دیوارِ ما، از تو منور شود؟
گر نگاهی دوست وار، بر طرف ما کنی
حقه همان کیمیاست، وین مس ما زر شود
هوش خردمند را، عشق به تاراج برد
من نشنیدم که باز، صید کبوتر شود
گر تو چنین خوبروی، بار دگر بگذری
سنت پرهیزگار، دین قلندر شود
هر چه کند جهد بیش، پای فروتر شود
هر که به گل درماند، تا بنگیرند دست
همچو بُتش بشکنیم، هر چه مصور شود
چون متصور شود، در دل ما نقش دوست
پرتو خورشید عشق، بر همه افتد ولیک
سنگ به یک نوع نیست، تا همه گوهر شود
هر که به گوش قبول، دفتر سعدی شنید
دفتر وعظش به گوش، همچو دقت تر شود

سرروی چو تو می‌باید، تا باغ بیاراید
ور در همه باغستان، سرروی نبود شاید
در عقل نمی‌گنجد، در وهم نمی‌آید
کز تخم بنی‌آدم، فرزند پری زاید
چندان دل مشتاقان، بر بود لب لعلت
کاندر همه شهر اکنون، دل نیست که بریاید
هر کس سر سودایی، دارند و تمنایی
من بنده فرمانم، تا دوست چه فرماید
گر سر برود قطعا، در پای نگارینش
سهل است ولی ترسم، کو دست نیالاید
حقا که مرا دنیا، بی‌دوست نمی‌باید
با تفرقه خاطر، دنیا به چه کار آید؟
سرهاست در این سودا، چون حلقه زنان بر در
تا بخت بلند این در، بر روی که بگشاید
ترسم نکند لیلی، هرگز به وفا میلی
تا خون دل مجنون، از دیده نیالاید
بر خسته نبخشاید، آن سرکش سنگین دل
باشد که چو باز آید، بر کشته ببخشاید
ساقی بده و بستان، داد طرب از دنیا
کاین عمر نمی‌ماند، و این عهد نمی‌پاید
گویند چرا سعدی، از عشق نپرهیزد
من مستم از این معنی، هشیار سری باید

غزل شماره ۴۲

سرمست اگر درآیی، عالم به هم برآید
 خاک وجود ما را، گرد از عدم برآید
 گر پرتوی ز رویت، در کنج خاطر افتد
 خلوت‌نشین جان را، آه از حرم برآید
 گلدسته امیدی، بر جان عاشقان نه
 تا رهروان غم را، خار از قدم برآید
 گفتمی به کام روزی، با تو دمی برآرم
 آن کام برنیامد، ترسم که دم برآید
 عاشق بگشتم ارچه، دانسته بودم اوّل
 کز تخم عشقبازی، شاخ ندّم برآید
 گویند دوستانم، سودا و ناله تا کی
 سودا ز عشق خیزد، ناله ز غم برآید
 دل رفت و صبر و دانش، ما مانده‌ایم و جانی
 ور زان که غمّ غمّ توست، آن نیز هم برآید
 هر دم ز سوز عشقت، سعدی چنان بنالد
 کز شعر سوزناکش، دود از قلم برآید

غزل شماره ۴۳

آنکه هلاک من همی، خواهد و من سلامتیش
 هر چه کند ز شاهدهی، کس نکند ملامتیش
 میوه نمی‌دهد به کس، باغ تفرج است و بس
 جز به نظر نمی‌رسد، سیب درخت قامتیش
 داروی دل نمی‌کنم، کانکه مریض عشق شد
 هیچ دوا نیاورد، باز به استقامتیش
 هر که فدا نمی‌کند، دنیی و دین و مال و سر
 گو غم نیکوان مخور، تا نخوری ندامتیش
 جنگ نمی‌کنم اگر، دست به تیغ می‌برد
 بلکه به خون مطالبت، هم نکنم قیامتیش
 کاش که در قیامتیش، بار دگر بدیدمی
 کآنچه گناه او بود، من بکشم غرامتیش
 هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل
 گوش مدار سعدیا، بر خبر سلامتیش

غزل شماره ۴۴

ماه چنین کس ندید، خوش سخن و کش خرام
 ماه مبارک طلوع، سرو قیامت قیام
 سرو درآید ز پای، گر تو بجنبی ز جای
 ماه بیفتد به زیر، گر تو برآبی به بام
 تا دل از آن تو شد، دیده فرو دوختم
 هر چه پسند شماس، بر همه عالم حرام
 گوشِ دلم بر دَر است، تا چه بیاید خیر؟
 چشم امیدم به راه، تا که بیارد پیام؟
 دعوت بی‌شمع را هیچ نباشد فروغ
 مجلسی بی دوست را هیچ نباشد نظام
 در همه عمرم شبی، بی‌خبر از درآی
 تا شبِ درویش را صبح برآید به شام
 بار غمت می‌کشم، وز همه عالم خوشم
 گر نکند التفات، یا نکند احترام
 رای خداوند راست، حاکم و فرمانرواست
 گر بکُشد بنده‌ایم، ورنه بنوازد غلام
 ای که ملامت کنی، عارفِ دیوانه را
 شاهد ما حاضر است، گر تو ندانی کدام
 گو به سلام من آی، با همه تندی و جور
 وز من بیدل ستان، جان به جواب سلام
 سعدی اگر طالبی، راه رو و رنج بر
 یا برسد جان به حلق، یا برسد دل به کام

غزل شماره ۴۵

من اندر خود نمی‌یابم که روی از دوست برتابم
 بدارای دوست دست از من که طاق‌رفت و پایابم
 تنم فرسود و عقلم رفت و عشقم همچنان باقی
 وگر جانم دریغ آید نه مشتاقم که کذابم
 بیار ای لُعبتِ ساقی نگویم چند پیمان
 که گر جیحون بپیمایی نخواهی یافت سیرابم
 مرا روی تو محراب است در شهر مسلمانان
 وگر جنگ مغل باشد نگردانی ز محرابم
 مرا از دنیی و عقبی همینم بود و دیگر نه
 که پیش از رفتن از دنیا دمی با دوست دریا بام
 سر از بیچارگی گفتم نهم شوریده در عالم
 دگر ره پای می‌بندد وفای عهد اصحابم
 نگفتی بی‌وفا یارا که دل‌داری کنی ما را
 الا ار دست می‌گیری بیا کز سر گذشت آیم
 زمستان است و بی‌برگی، بیا ای باد نروزم
 بیابان است و تاریکی، بیا ای قرص مهتابم
 حیات سعدی آن باشد که بر خاک دَرَت میرد
 دری دیگر نمی‌دانم، مکن محروم از این بابم

غزل شماره ۴۶

به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم ز من بریدی و با هیچ کس نپیوستم
 کجا روم که بمیرم بر آستان امید؟ اگر به دامن وصلت نمی‌رسد دستم
 شگفت مانده‌ام از بامدادِ روز وداع که برخواست قیامت چو بی تو بنشستم
 بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس یکی منم که ندانم نماز چون بستم
 نماز کردم و از بی‌خودی ندانستم که در خیال تو عقد نماز چون بستم
 نمازِ مست شریعت روا نمی‌دارد نماز من که پذیرد که روز و شب مستم؟
 چنین که دست خیالت گرفت دامن من چه بودی ار برسیدی به دامن دستم
 من از کجا و تمّای وصل تو ز کجا اگر چه آب حیاتی هلاک خود جُستم
 اگر خلاف تو بودست در دلم همه عمر نه نیک رفت خطا کردم و ندانستم
 بگش‌چنان که توانی که سعدی آن کس نیست که با وجود تو دعوی کند که من هستم

غزل شماره ۴۷

باز از شراب دوشین، در سزُ خمار دارم وز باغ وصل جانان، گل در کنار دارم
 سرمست اگر به سودا، برهم زخم جهانی عیبم مکن که در سر، سودای یار دارم
 ساقی بیار جامی، کز زهد توبه کردم مُطرب بزن نوایی، کز توبه عار دارم
 سیلاب نیستی را، سر در وجود من ده کز خاکدان هستی، بر دل غبار دارم
 شُستم به آب غیرت، نقش و نگار ظاهر کاندلر سراچه‌دل، نقش و نگار دارم
 موسی طور عشقم، در وادی تمنا مجروح لن‌ترانی، چون خود هزار دارم
 رفتی و در رکابت، دل رفت و دانش باز آ که نیم‌جانی، بهر نثار دارم
 چندم به سر دوانی پرگاروار گردت سرگشته‌ام ولیکن، پائی استوار دارم
 عقلی تمام باید، تا دل قرار گیرد عقل از کجا و دل کو، تا برقرار دارم؟
 زان می که ریخت عشقت، در کام جان سعدی تا بامدادِ محشر، در سر خمار دارم

غزل شماره ۴۸

یک روز به شیدایی، در زلف تو آویزم زان دو لب شیرینت، صد شور برانگیزم
 گر قصد جفا داری، اینک من و اینک سر ور راه وفا داری، جان در قدمت ریزم
 بس توبه و پرهیزم کز عشق تو باطل شد من بعد بدان شرطم کز توبه پرهیزم
 سیم دل مسکینم در خاکِ درت گم شد خاکِ سر هر کویی بی‌فایده می‌بیزم
 در شهر به رسوایی، دشمن به دُفم بر زد تا بر دَفِ عشق آمد تیر نظر تیزم
 مجنون رخ لیلی، چون قیس بنی‌عامر فرهاد لب شیرین، چون خسرو پرویزم
 گفتمی به غمم بنشین با از سر جان برخیز فرمان بَرمت جانا بنشینم و برخیزم
 گر بی‌تو بُود جنت بر کنگره نشینم ور با تو بُود دوزخ در سلسله آویزم
 با یاد تو گر سعدی در شعر نمی‌گنجد چون دوست یگانه شد با غیر نیامیزم

غزل شماره ۴۹

بارِ فراقِ دوستان، بس که نشست بر دلم می‌روم و نمی‌رود، ناقه به زیر محلم
 بار بیفکند شتر، چون برسد به منزلی بارِ دل است همچنان، ور به هزار منزلم
 ای که مهار می‌کشی، صبر کن و سبک مرو کز طرفی تو می‌کشی، وز طرفی سلاسلم
 بارکشیده جفا، پرده دریده هوا راه ز پیش و دل ز پس، واقعه‌ای است مشکلم
 معرفت قدیم را، بعد حجاب کی شود؟ گر چه به شخص غایبی، در نظری مقابلم
 آخر قصد من تویی، غایت جهد و آرزو تا نرسم، ز دامت، دست امید نگسلم
 ذکر تو از زبان من، فکر تو از جان من چون برود که رفته‌ای در رگ و در مفاصلم
 مُشتعل توام چنان، کز همه چیز غایبم مفتکر توام چنان، کز همه خلق غافلم
 گر نظری کنی کند، کشته صبر من ورق ور نکنی چه بر دهد، بیخ امید باطملم؟
 سنت عشق سعدیا، ترک نمی‌دهی بلی کی ز دلم بذر رود، خوی سرشته در گلم
 داروی درد شوق را، با همه علم عاجزم چاره کار عشق را، با همه عقل جاهلم

غزل شماره ۵۰

تا تو به خاطر منی، کس نگذشت بر دلم	مثل تو کیست در جهان، تا ز تو مهر بگسلم
من چو به آخرت روم، رفته به داغ دوستی	داروی دوستی بود، هر چه بروید از گلم
میرم و همچنان رود نام تو بر زبان من	ریزم و همچنان بؤد، مهر تو در مفاصلم
حاصل عمر صرف شد، در طلب وصال تو	با همه سعی اگر به خود، ره ندهی چه حاصلم؟
باد بدست آرزو، در طلب هوای دل	گر نکند معاونت، دور زمان مقبلم
لایق بندگی نیم، بی‌هنری و قیمتی	ور تو قبول می‌کنی، با همه نقص فاضلم
مثل تو را به خون من، ور بکشی به باطم	کس نکند مطالبت، زانکه غلام قاتلم
کشتی من که در میان، آب گرفت و غرق شد	گر بود استخوان برد، باد صبا به ساحلم
سرو برفت و بوستان، از نظرم بجملگی	می‌نرود صنوبری، بیخ گرفته در دلم
فکرت من کجا رسد، در طلب وصال تو؟	این همه یاد می‌رود، وز تو هنوز غافلم
لشکر عشق سعدیا، غارت عقل می‌کند	تا تو دگر به خویشتن، ظن نبری که عاقلم

شرح کامل
دشواری‌ها

غزل شماره ۱

نَفْسِ حُرْمِ: دم خوش، نسیم فرح‌انگیز
 باد صبا: باد صبحگاهی
 مرحبا: آفرین، خوش آمدی
 قافلهٔ شب: کاروان شب (استعاره از گذر شب)
 مرغ سلیمان: هدهد (پیام‌رسان حضرت سلیمان)
 سبأ: سرزمین ملکه بلقیس
 حریف: یار، معشوق
 از در صلح: با نیت آشتی
 خلافت: دشمنی، مخالفت
 خوف: بیم و ترس
 رجا: امید
 نسیم صبا: باد صبحگاهی پیام‌آور
 رمق: نیروی باقی‌مانده
 صورت بی‌جان: بدن بی‌روح
 بقا: دوام، ماندن
 پیمان: عهد، قول
 وفا: پایبندی، عمل به عهد
 دور وصال: زمان دیدار و پیوستن
 ماجرا: درگیری، رنج و قهر
 گریبان: یقه
 دامن: کنایه از وابستگی و خواهش
 در بلا: هنگام سختی و رنج
 خستگی: رنج، تعب
 طلب: جست‌وجو، خواستن
 راحت: آسایش
 دوا: درمان
 چنگ: ساز زهی که با خم شدن دست نواخته می‌شود
 دَف: ساز دایره‌ای شکل
 قفا: پسی گردن
 برملا: آشکارشدن

غزل شماره ۲

رسم شکستن: عادت شکستن (پیمان‌شکنی)
 عهد وفا: پیمان دوستی و وفاداری
 اللَّهُ اللَّهُ: به خدا، می‌آدا!
 صحبت ما: دوستی و همراهی ما
 قدم صدق: گام راستین، وفاداری در عمل
 سُست عهدی: عهد ضعیف و ناپایدار
 مُحَيَّر بکنندم: به من اختیار دهند
 نعمت فردوس: لذت‌های بهشت
 سر باز نییچم: روی نگردانم، سرپیچی نکنم
 به سر بُرد وفا را: تا پایان عمر وفادار ماند
 خُنک آن درد: خوشا آن درد
 دردمندان: رنج‌دیدگان، عاشقان
 باور از مات نباشد: سخنمان را نمی‌پذیرد
 عروسان چمن: گل‌های زیبا و تازه
 دست بدارد: دست بردارد، چشم بیوشد
 دست رسد: توان دست یافتن داشته باشد
 باد صبا: باد صبحگاهی
 تحیر: شگفتی، حیرت
 به دندان گزیدن: در شگفت شدن یا پشیمانی، نشانه حیرت
 صورت انگشت‌نما: زیبایی چشمگیر
 پیش وجودت: در برابر حضور تو
 سراپای بسوزند: همه وجودش بسوزد
 بی‌سر و پا: بی‌اختیار، شیفته و عاشق تمام‌عیار
 چشم کوتاه‌نظران: دیدگان سطحی‌نگر
 ورق صورت خوبان: ظاهر زیبای انسان‌ها
 خط: نقش و صورت ظاهری
 قلم صنع خدا: آفرینش و هنر خداوند
 خودپرستان: کسانی که گرفتار نفس و خودخواهی‌اند
 هوا: در این‌جا یعنی هوس و میل نفسانی
 مهرگیا: گیاهی افسانه‌ای که از مهر و محبت سخن می‌گوید
 ملامت: سرزنش

وَجِد: شور و بی‌خودی عاشقانه

سُكاری (عربی): مست‌ها

قُلْ لِيَصَاحِ تَرَكَ النَّاسِ مِنَ الْوَجْدِ سُكَارِي: بگو به یار که مردمان از وجد و شور عشق مست شده‌اند

غزل شماره ۳

مشتاقی: دلدادگی، اشتیاق فراوان

صبوری: شکیبایی، بردباری

شکیب: صبر، تحمل

طاقت نمائند ما را: دیگر تاب و توان نداریم

باری: به هر حال، دست‌کم

در حال ما نظر کن: به وضعیت ما توجه کن

خوان: سفره

راحت بود گدا را: باعث آسایش گداست

حکمش رسد: فرمانش نافذ است

حدّی بود جفا را: ظلم و بی‌مهری نیز اندازه‌ای دارد

چون تشنه جان سپردم: اگر از تشنگی جان دهم

آب از دو چشم دادن: گریه کردن

بر خاک من گیا را: بر مزار من گیاه بروید

در وصف می نیاید: قابل توصیف نیست

ماجرا را: داستان را، حال و روز را

به خدمت ستان: در راه خدمت فدای جانم کن

درویش بینوا: فقیر درمانده، عاشق ناتوان

برگ داشتن: دارایی داشتن، توان داشتن

ملک پادشا: دارایی و سلطنت پادشاه

وقعی است: ارزشی هست

برقع: روبند، نقاب

مدعی: کسی که ادعای عشق دارد ولی عاشق راستین نیست

قلم به سختی رفت‌است: بخت و روزگار بر او سخت گذشته است

نیک‌بختی: سعادت، خوش‌اقبالی

پنه قضا را: بپذیر حکم سرنوشت را

غزل شماره ۴

کمند: ریسمان یا طناب (کنایه از زلف معشوق)

آفاق: جهان، اطراف دنیا

خیل: گروه، جمع (در اینجا: جمع عاشقان یا یاران معشوق)

متاع: کالا، دارایی (در اینجا کنایه از جان)

عَبیر: مُشک، عطر خوشبو

ضمیر: درون، باطن دل

پیرانه سر: در پیری، هنگام پیری

کمانخانه: جای نگهداری کمان (در اینجا کنایه از ابروی خمیده)

مطبوع: دل‌پسند، زیبا

بصیر: بینا، آگاه

غزل شماره ۵

خفته روزگار: مردم بی‌خبر

بادیه: بیابان

جَلّه: شهری نزدیک کوفه

وز حله به کوفه می‌رود آب: آب از نزدیکی تشنگان می‌گذرد ولی به آنان نمی‌رسد (کنایه از بی‌عدالتی

یا بی‌مهری)

سخت‌کمان: کنایه از کسی با ابروی کمانی و نگاه تند (معشوق)

سسث پیمان: بی‌وفا، عهدشکن

خار است به زیر پهلواتم: کنایه از آسایش نداشتن

سنجاب: پوست حیوانی نرم و گران‌بها که از آن جامه یا فرش می‌ساختند

خوابگاه سنجاب: بستر نرم و راحت - در تضاد با «خار زیر پهلو» (کنایه از بی‌قراری عاشق)

به رویت: برای دیدن چهره‌ات

چون روی مجاوران به محراب: همچون چهره‌ی نمازگزاران به سوی قبله

تن به قضای عشق دادن: تسلیم تقدیر عشق شدن

پیرانه سر: در سن پیری

کتّاب: مکتب‌خانه، جای آموزش کودکان

زهر: نوشداروی تلخ

کف دست نازنینان: دست معشوقان لطیف

جَلَّاب: شربت گلاب و شکر (مایه‌ی شیرین)
 (کنایه: زهر عشق از دست یار برای عاشق شیرین است)
 دیوانه کوی خوبرویان: عاشق محله‌ی زیبارویان
 بَوَّاب: دربان
 دردش نکند جفای بَوَّاب: عاشق واقعی از سخت‌گیری دربان نمی‌رنجد
 به هیچ کُشتن نتوان: به هیچ وسیله‌ای نمی‌شود کُشت
 اِلَّا به فراق روی آحاب: مگر با دوری از چهره‌ی یاران

غزل شماره ۶

حرام‌است به خلوت نشست: تنها نشستن بی‌تو گناه است
 در به چنین روی بست: در را بر چهره‌ای چون تو بستن ناپسند است
 دامن دولت: بخت و سعادت
 به دست اوفتاد: به دست آمد، حاصل شد
 به‌هلی: رها کنی، از دست بدهی
 باز نیاید به دست: دوباره به دست نمی‌آید
 نمک بر ریش زدن: افزودن درد بر زخم، آزار بیشتر
 بخت: زخم زد، آزرده
 تیرت: تیر نگاه تو (کنایه از نگاه دل‌ربای معشوق)
 نخاست: برنخاست، زنده نماند
 کمندت: دام و بند موی تو
 نجست: رهایی نیافت
 مقید شدیم: بسته و وابسته شدیم
 مرغ به دام آمد: پرنده گرفتار دام شد
 ماهی بشست: ماهی در قلاب افتاد
 قفا خورد: سیلی خورد
 عقل بلا دید: عقل گرفتار بلا شد
 به کنجی نشست: کنار کشید
 مدلت: خواری، رنج و ذلت
 بار مدلت کشیدن: تحمل خواری و رنج
 عهد محبت: پیمان دوستی
 نتوانم شکست: نمی‌توانم بشکنم، وفادارم

رمق: توان اندک، جان باقی‌مانده
 پیش وجودت نتوان گفت هست: در برابر تو، وجود من هیچ است
 راه به معنی بردن: به حقیقت پی بردن، درک معنا کردن
 سجدۀ صورت: پرستش ظاهر
 مستی خمر: مستی از شراب
 از عشق مست شدن: از عشق به بی‌خودی رسیدن
 هر که چو سعدی شود از عشق مست: کسی که چون سعدی از عشق مست شود، دیگر به شراب نیازی ندارد

غزل شماره ۷

سیرت: خوی
 چاره عشق احتمال: درمان عشق، تحمل و بردباری است
 شرط محبت وفاست: شرط دوستی، وفاداری است
 مالک رد و قبول: صاحب اختیار در پذیرش یا رد
 پادشاست: فرمانروای مطلق
 پزند: برنجاند
 بنوازد: مهربانی کند
 جزع: بی‌تابی، ناآرامی
 دست جزع بر دعا داشتن: در دعا و زاری بی‌تاب بودن
 ور چه براند: اگر براند، اگر طرد کند
 روی امید از قفا داشتن: امید را از پشت سر (پنهانی) نگه داشتن
 برق یمانی: صاعقه یا برقی از سمت یمن (کنایه از ناگهانی و پرنور)
 طاقت مجنون برفت: صبر مجنون تمام شد (کنایه از بی‌تابی عاشق)
 خیمه لیلی کجاست؟: معشوق کجاست؟
 پیش محقق خطاست: نزد عارف و دانا، گناه است
 اول صبح است خیز: آغاز بیداری است، برخیز
 کآخر دنیا فناست: چون پایان دنیا نابودی است
 صحبت یار عزیز: هم‌نشینی با یار گران‌قدر
 حاصل دور بقاست: نتیجه‌ی عمر جاودانه است
 یک‌دمه: یک لحظه
 هر دو جهانش بهاست: ارزشش از هر دو جهان بیشتر است
 رواست: شایسته است، مانعی ندارد

غایت مقصود: نهایت آرزو، بالاترین هدف
 بنده چه دعوی کند: بنده چه ادعایی دارد
 حکم خداوند راست: فرمان خداست که درست است
 قدم نهادن: گام گذاشتن
 چشم نهادن: چشم دوختن (در این‌جا: چشم فدای قدم تو کردن)
 از در خویشم مران: مرا از درگاه خود مران، طردم نکن
 طریق وفا: راه دوستی و وفاداری
 در همه شهری غریب: در همه‌جا بی‌کس و آواره
 در همه ملکی گداست: در سراسر جهان درمانده و بی‌چیزاست
 با همه جرمم امید: با وجود گناهم، امیدوارم
 با همه خوفم رجا: با وجود ترسم، باز امید دارم
 دژم: سکه نقره (پول رایج قدیم)
 مس: فلز پست‌تر از نقره
 کیمیا: ماده‌ای افسانه‌ای که مس را طلا می‌کرد
 میل وصال: خواستن دیدار و نزدیکی با تو
 مصلحت خود نخواستن: عاشق واقعی خیر خود را نمی‌خواهد، فقط معشوق را می‌طلبد

غزل شماره ۸

سرو بُستان: کنایه از قامت بلند و خوش‌رفتار معشوق
 به رفتار آمدست: به راه افتاده، در حرکت است
 مَلک: فرشته
 به گفتار آمدست: به سخن درآمده، یعنی فرشته‌ای در صورت انسان آمده است
 عود: چوب خوش‌بو که می‌سوزانند
 می‌دمد: می‌روید، می‌شکفتد
 کاروان مُشکِ تاتار: کاروانی از سرزمین تاتار که مشک (عطر خوشبو) می‌آورد - کنایه از بوی خوش یار
 نقش رویش: تصویر چهره‌اش
 نقش دیوار: تصویری که بی‌جان و بی‌روح است - کنایه از این‌که جز تصویر او چیزی به چشم نمی‌آید
 ساریان: شتریان

گر به جانی می‌دهد: اگر با دادن جان بتوان دیدارش را خرید
 خریدار آمدست: کسی که جانش را در برابر دیدار او می‌دهد
 گل به بازار آمدست: کنایه از آمدن معشوق زیبا در میان مردم

انکار نظر در آفرینش کردن: منکر زیبایی و کمال خلقت شدن
 وه که گر من باز بینم: آه، اگر دوباره ببینم
 دگر بار آمدست: دوباره زنده شده است (یعنی دیدار یار مرا زنده می‌کند)
 آرام جان: مایه‌ی آرامش دل
 در بندی گرفتار آمدست: اسیر زندان شده، کنایه از کسی که خود گرفتار عشق است
 نی: ساز بادی غم‌انگیز
 مجلس آزادگان: محفل عاشقان و پاک‌دل‌ها
 چشم خواب‌آلود: چشمی که خوابش گرفته
 خوابم اندر چشم بیدار آمده‌ست: یعنی از وقتی رفتی، دیگر خواب به چشم نیامده
 جور یار بر یار آمدست: از آغاز جهان، ستم یار بر عاشق رسم بوده است

غزل شماره ۹

به رویی نگریدست: به چهره‌ای دیگر نگاه نکرده است
 مدعیان: رقیبان یا کسانی که خود را عاشق می‌دانند
 نقش پری: چهره‌ی زیبا و خیال‌انگیز
 دیوانه جامه دریدست: عاشق از خود بی‌خود، لباس پاره کرده
 خورشید جمالش: چهره‌ی درخشان چون خورشیدش
 مُشک سیه: موی تیره و خوش‌بو
 دایره نیمه کشیدست: اشاره به موی سیاه و خمیده‌ی دور چهره
 سنگیت برآید: اگر سنگ به پایت بخورد یا آزار بینی
 رحمت نکند بر دل بیچاره فرهاد: دلسوزی نکند بر عاشق درمانده
 آن‌کس که سخن گفتن شیرین نشنیدست: کسی که صدای شیرین را نشنیده، عشق فرهاد را درک نمی‌کند
 مُهره ابرو: دایره و خم ابرو
 در شهر دل نیست که... نتپیدست: هیچ دلی در شهر نیست که از تیر ابرویت نلرزیده باشد
 چو کیوتر نتپیدست: مثل پرنده‌ای در دام نلرزیده - کنایه از دل عاشق بی‌قرار
 مطبوع: دل‌انگیز، خوش‌ترکیب
 درختی... میوه نچیدست: کنایه از معشوق بی‌نظیر که مانندش در عالم نیست
 ستر قلم قدرت بیچون الهی: اشاره به قدرت آفرینش خداوند بی‌همتا
 در روی تو چون روی در آیینه پدید است: چهره‌ات بازتاب قدرت خداست، چنان‌که تصویر در آینه آشکار است
 به غیر از تو نداریم تمنا: جز تو هیچ آرزویی نداریم
 به کسی ده که محبت نچشیدست: شیرینی عشق را کسی که آن را نچشیده، نمی‌فهمد

باران بلا: مصیبت‌ها، رنج‌های پیاپی
 نشگفت: عجیب نیست
 خانه چشم آب چکیدست: چشم پر از اشک شده، خانه‌اش نمناک است

غزل شماره ۱۰

بهشت صحبت: لذت و خوشی هم‌نشینی
 جهنم‌است: کنایه از رنج و سختی
 کز حیات جهان حاصل آن دم است: که همه‌ی زندگی دنیا در همان لحظه خلاصه می‌شود
 صورت فرزند آدم: ظاهر انسانی داشتن
 حُسن سیرت: نیکویی درونی، اخلاق نیک
 لطف صورت: زیبایی ظاهری
 خشو عالم: چیز بی‌فایده در دنیا، افراد بی‌ارزش
 یار موافق: معشوق هماهنگ و همراه
 در هم است: در کنار یکدیگرند، جمع‌اند
 ربیع: بهار
 مُخَرَّم است: ممنوع است، نصیبشان نمی‌شود
 دیده بدوزد: چشم فروبندد، نگاه نکند
 پندش مده: نصیحتش نکن
 چهل در او نیک محکم است: نادانی‌اش ریشه‌دار است
 ریش اهل دل: زخم دل عاشقان
 لیکن رفیق مقدّم است: اما دوست از همه چیز مهم‌تر است
 مُمَسِّک: خسیس، مال‌دوست

غزل شماره ۱۱

صبوحی: باده‌نوشی در صبحگاه
 خرّقه: لباس صوفیان، کنایه از زهد و پارسایی
 حرام است: شایسته نیست، دیگر به من نمی‌رسد (یعنی دیگر پارسایی با من سازگار نیست)
 مجلسیان: حاضران در مجلس (باده‌نوشی یا بزم)
 خرابات: میخانه، محل رندان و عاشقان بی‌ریا

ماه پریچهره: معشوق زیبا، چهره چون پری
 تمام است: کامل است، سراسر وجودم غم تو شده
 قیام است: ایستاده است، به احترام برخاسته است
 حریف: هم‌نشین، هم‌پایاله
 خمر بهشتی: شراب بهشتی
 محتسب: مأمور شرع، کسی که مانع باده‌نوشی است

زنهار: هشدار، حذر کن

غیرت: تعصب، محافظت از آبرو و راز عشق
 سوز نهانی: عشق پنهان، آتش درونی
 خام است: بی‌خبر، ناپخته در عشق
 اندیشه میر: نگران نباش
 کام نهنگان: کنایه از خطر بزرگ
 در نظر دوست نشینی: در نگاه محبوب بودن
 همه کام است: همه خوشی و آرزوست

غزل شماره ۱۲

خم چوگان: چوب خمیده‌ای که در بازی چوگان با آن گوی را می‌زنند؛
 موقوف آزادگان: جایگاه و مرتبه‌ی انسان‌های بزرگ و آزاده
 ره به در از کوی دوست، نیست: راه بیرون رفتن از محله‌ی دوست وجود ندارد
 سلسله: زنجیر
 بی‌خبران: کسانی که از عشق آگاه نیستند
 حکیم: خردمند یا طیب
 درد مرا صبر نه درمان اوست: درد عشق من با صبر درمان نمی‌شود.
 انعام: بخشش، لطف
 غایت احسان: نهایت لطف و مهربانی
 میل ندارم به باغ: دل به زیبایی‌های دنیا ندارم
 انس نگیرم به سرو: به قامت دیگران توجهی ندارم
 قد خرامان: اندام بلند و رقصان معشوق هنگام راه رفتن
 زندان اوست: گرفتار عشق اوست
 حیرت عشاق: سرگشتگی عاشقان
 چمن روزگار: باغ زندگی، جهان

بلبل بستان اوست: منم که آوازخوان عشق اویم

سخت‌کمانان: شکارچیان یا تیراندازان

دستان: نغمه، آواز، یا فن و مهارت

طالبی: جوینده، خواهان

راه رو: در مسیر باش، تلاش کن

کعبهٔ دیدار دوست: آرزوی وصال معشوق

غزل شماره ۱۳

گزیز: گریز، رهایی، راه نجات

ناگزیز: ناچار، بی‌گریز

مهر برمگیر از دوست: محبتت را از دوست دریغ مکن

فضلی کبیر: لطف بزرگ، بخشش عظیم

نعیم بهشت: نعمت‌ها و خوشی‌های بهشتی

فقیر از دوست: نیازمند لطف و محبت دوست

متنی پذیر از دوست: سپاس و افتخار داشتن از لطف دوست، حتی در مرگ

دیده بر کردم: چشم گشودم، دیدگان را بالا بردم

مصور شود: فرض شود، تصور شود

نمی‌باشدم گزیز از دوست: برای من راه گریز از دوست نیست

اسیر دشمن را توان خرید: می‌شود از دست دشمن نجات یافت

نپرداختم ضمیر از دوست: دل را از یاد دوست پاک نکرده‌ام

بَدَل گیرم: جایگزین بگیرم

غزل شماره ۱۴

برخوردن از درخت امید وصال دوست: رسیدن به ثمرهٔ امید دیدار یار

بختم نخفته بود: بخت و اقبال من بیدار بود، خوش‌اقبال بودم

طالع فرخنده‌فال: بخت نیک، ستارهٔ خوش‌اقبال

ای غم دنیا و آخرت: یعنی همهٔ اندوه‌ها و دل‌مشغولی‌ها

مجال دوست: جایگاه حضور محبوب

بیخ صحبت اغیار: ریشهٔ دوستی با بیگانگان (اغیار = غیر از دوست)

برکندن: از ریشه کردن

نهال دوست: درخت عشق و محبت دوست

بی‌خودی: بی‌خوبی، از خود بی‌خبری در اثر عشق

هوشم نماند و عقل برفت: از شدت عشق، عقل و هوش از دست رفت

مقبل: خوش‌اقبال، نیک‌بخت

محو شدن در کمال دوست: غرق شدن در زیبایی و کمال محبوب

آیینه پاک دار: دل را صاف و بی‌زنگ نگه دار

زنگار خورده: زنگ‌زده، آلوده (دل آلوده به گناه یا دنیا)

غزل شماره ۱۵

صبح می‌خندد: کنایه از طلوع خورشید و روشن شدن جهان

گریه‌کنان: گریان

مقدم دوست: آمدن یار، حضور معشوق

مبسم: جای لب، دهان

دلارام: آرام‌بخش دل، معشوق

کم یار: کم‌توجهی یار، بی‌مهری محبوب

اغیار: بیگانگان، دیگران غیر از دوست

ارادت نظر داشتن: نگاه مهربان داشتن

طرف معظم دوست: جانب بزرگ و محترم دوست؛ یعنی مقام یار را

عدو: دشمن

عالم دوست: دنیای عشق و محبت .

حال من خسته: وضع عاشق رنج‌دیده

غباری ننشیند به دل خرم دوست: مبادا دل پاک و شاد یار اندوهگین شود

هر کسی را غم خویش است: هر کسی در فکر درد خود است

غم آن تا چه کند با غم دوست: اندوه سعدی همیشه از رنج محبوب است، نه از خودش

غزل شماره ۱۶

سخن دلنشان: حرفی خوشایند و شادی‌بخش برای دل

دهان دوست: کنایه از لب و سخن محبوب

زر فدا کردن: طلا بخشیدن، یعنی جان و مال دادن
 رسالت‌رسان دوست: پیام‌رسان محبوب
 عنان از دست رفتن: از دست دادن اختیار
 عنان دوست: اختیار و تسلط معشوق بر دل عاشق
 رنجور عشق: بیمار
 تسلیم از آن بنده: کار بنده، اطاعت است
 آستین دوست: کنایه از نزدیکی و لطف یار
 سر بر آستان نهادن: نهایت عشق و بندگی
 شهید عشق: کسی که در راه عشق جان داده
 تیر از کمان دوست: کنایه از نگاه یا قهر محبوب
 به در شدن از جهان: رفتن از دنیا، مردن
 بعد از تو: پس از فراق محبوب
 در دل گذر نکرد: کسی جای معشوق را نگرفت

غزل شماره ۱۷

بر اثر خواب: پس از خواب، هنگام بیداری
 شکوفه سیراب: گل تازه و تر (لبخند را به آن تشبیه کرده)
 کیمخت: نوعی پارچه ضخیم و زبر از موی بز
 سنجاب: خز نرم و گران‌بها
 بحر آتش: کنایه از خطر یا سختی (دریای آتش)
 احباب: دوستان، یاران
 تندخوی: خشمگین
 جلاب: شربت شیرین، مخصوصاً گلاب و شکر
 کتاب نگارین: کتاب زیبا و پرنقش (اشاره به دیوان شعر خود سعدی)

غزل شماره ۱۸

غلام توأم: بنده و فدایی توأم، عاشق فرمان‌بردار
 به تیغ مرگ: کنایه از مرگ سخت یا کشنده
 قفای ملامت: پشت سر سرزنش (یعنی بدگویی دیگران)

قفای دشمن: پشت سر دشمن
 به ناز بخرامی: با عشوه و ناز راه بروی
 خراب کردن جهان: کنایه از آشوب و فتنه‌ی عشق
 خون خسته: خون زخم‌خورده، کنایه از خون عاشق دل‌داده
 خونبها: دبه‌ی خون، جبران خون ریخته
 نیم یار بی‌وفا: حتی نصف عاشق بی‌وفا نیستم
 دست برآوردن: بالا بردن دست برای دعا یا شکایت
 به خوردن خون آمدی: کنایه از کشتن عاشق
 به بردن دل آمدی: دل‌ریایی و عاشق‌کردن
 ماجرا: داستان، شرح حال

غزل شماره ۱۹

ألفت گرفت: انس و محبت گرفت، خو کرد
 مرغ دل: دل عاشق، دل بی‌قرار
 براستان: به‌خدا راستگویان، سوگند به درستکاران
 دل شکسته: دل غمگین و آسیب‌دیده
 جان بر کف: آماده برای فدا شدن
 تن پیوسد: بدن پوسیده شود (پس از مرگ)
 به باد ریزه شود: خاکستر و غبار شود
 مهر در استخوان ماندن: عشق ماندگار تا پس از مرگ
 بزرگان به خُرده‌ای ز رهی سبک نشینند: آدم‌های بزرگ با یک خطا کسی را ترک نمی‌کنند
 سرگران: متکبرانه، با غرور
 لب لعل: لب سرخ و شیرین محبوب
 حدیث بایستی: سخن درخور، گفتار مناسب
 دهان: کنایه از گفتار و سخن معشوق
 مراد: خواسته، هدف
 قتل است وارهان: اگر هدف‌ت کشتن من است، رها کن (بگذار انجام شود)
 به دوستی که غلط می‌زرد گمان: به دوستی که دربارهی اون گمان اشتباه و بد می‌بریم
 به جان رسد کار: به مرگ برسد، کار به جان دادن کشد
 از دست دشمنانم کار: اگر دشمنانم مرا بکشند
 همچنان: همچنان‌که بودم، همان‌طور

غزل شماره ۲۰

آب حیات: آب جاودانگی، مایه‌ی زندگی جاوید

غمِ رویِ دوست: اندوه فراق و عشقِ چهره‌ی یار

ولوله: هیاهو، آشوب، غوغا

شکن زلف یار: پیچ و تاب موی معشوق

آفاق: سراسر جهان

داروی مشتاق: درمان عاشق دلتنگ

زهر ز دست نگار: شراب یا نوشیدنی از دست محبوب، هرچند کشنده، برای عاشق شیرین است

مرهم عشاق: درمان عاشقان

هندوی دوست: بنده‌ی سیاه‌چرده‌ی یار (کنایه از بردگی عاشق نسبت به معشوق)

گوش من و تا به حشر حلقه‌ی هندوی دوست: یعنی تا روز قیامت، گوش من گوشواره‌ی بندگی دوست است

متفرق شدن خاک: پراکنده شدن خاکِ بدن پس از مرگ

باد نیارد ربود گردِ من از کوی دوست: کنایه از عشق جاوید

تاختن آرد اجل: مرگ ناگهانی برسد

خیمه زدن به پهلولی دوست: در کنار معشوق جا گرفتن در قیامت

صورت حال: شرح حال، بیان

لاف مزین: فخر نفروش، ادعا نکن

سحر گیر: افسونگر

غمزه‌ی جادوی دوست: ناز و اشاره‌ی چشم محبوب که از هر سحری اثرگذارتر است

غزل شماره ۲۱

بر خاکِ ره نشسته: در آستان معشوق زانو زده، منتظر دیدار یار.

بگوشه‌ای بنشینم: کناره بگیرم، از عشق فاصله بگیرم.

خاطر بسوی دوست کشیدن: دل را متوجه معشوق داشتن، یاد یار بودن.

طریق: راه، شیوه.

تحمل ز خوی دوست: صبر کردن از روی اخلاق و منشِ معشوق (یعنی صبرِ او نه از من است، از خلقِ اوست).

ناچار: بی‌اختیار، چاره‌ندار.

کارش به هم برآمده: کارش پیچیده و آشفته شده، به بن‌بست رسیده.

موی دوست: کنایه از نازکی و ظرافت، یعنی کارش مانند موی یار درهم شده است.

نوبهار: بهار تازه، آغاز بهار.

خاطر به باغ می‌رود: دل به سوی باغ می‌رود (کنایه از شوق دیدار).

خاک مرده به حشر آدمی کنند: در قیامت، مردگان را از خاک زنده کنند.

چراغ می‌کنند در شب فراق: چراغ روشن نمی‌کند در شب دوری.

ترسد که دیده باز کند جز بروی دوست: می‌ترسد چشمش چیزی جز چهره‌ی معشوق ببیند.

غزل شماره ۲۲

خاکی به صحرا برد باد از کوی دوست: یعنی نسیم صبح، گرد و غبارِ درِ خانه‌ی معشوق را به صحرا برد.

کنایه از گرمای بودن غبار آستان یار

عنبر سارا: نوعی مُشک خوش‌بو

دولتی باشد عظیم: سعادتِ بزرگ، خوشبختی بسیار

می‌بباید ساختن با خوی دوست: باید با خلق و رفتار یار سازگار بود (حتی اگر ناسازگاری کند)

مملوک: بنده، غلام

پنجه نتوان کرد با بازوی دوست: نمی‌توان با قدرت یار درافتاد؛ چاره‌ای جز تسلیم نیست

پریشانی چون موی دوست: رنج فراوان، آشفته‌حالی؛ تشبیه پریشانی عاشق به زلف درهم یار

عید فردا: روز جشن مسلمانان (احتمالاً عید فطر)

ما را این دم‌است: برای ما همین لحظه دیدار یار عید است

ماه نو: استعاره از ابروی نازک محبوب

جولان عشق: تاخت‌وتاز در میدان عشق.

بدبخت: نگون‌بخت، بی‌نصیب

عقوبت: مجازات

هم‌زانو: هم‌نشین، هم‌مرتب

دل به صحرا بی و باغی رفتن: دل‌بستن به چیزی یا جایی (در معنای عام: هرکس به چیزی مشغول است)

به در رفتن از سوئی: روی آوردن به سوئی، دل سپردن به مقصدی

عاشق سوی دوست: عاشق تنها به سوی معشوق می‌رود

کاش باری: ای کاش روزی، یا لاقلاً یک‌بار

تحسین می‌کنند: ستایش می‌گویند، تعریف می‌کنند

بلبلی چون سعدی: شاعر آوازخوانِ عاشق

گل چون روی دوست: گلی که به چهره‌ی یار شباهت دارد

غزل شماره ۲۳

مظلمه: یعنی ستم بر مردم
 نبخشاید: دل بسوزاند، ترجم کند.
 خاطرَم بشورانی: دل مرا برنجانی، ناراحت کنی.
 ماخولیا: مالیخولیا، اندوه شدید، غم سوداوی.
 دماغِ بسوخت: عقل و هوش را ربود، از غم دیوانه شد.
 کیمیایی هست: داروی جادویی
 رجایی هست: امیدی هست

غزل شماره ۲۴

جمع آمد: پدیدار شد
 مجموع: دل آرام
 آب حیوان: آب زندگی
 چاه زنخدان: گودی چانه
 آیت رحمت: نشانه‌ای از رحمت و بخشش

غزل شماره ۲۵

ملامت: سرزنش
 کوس شناخت: فریاد زشتی
 تعذیب: رنج و عذاب
 امکان شکیب از تو مُحال است و قناعت: اما در فراق تو صبر ممکن نیست و قناعت بی‌معناست
 نسخه‌ روی تو: تصویر چهره‌ی تو
 ننگ بضاعت: شرم از بی‌مایگی
 هوس: هوا و آرزو

غزل شماره ۲۶

نوبت صلح: زمان آشتی
 حکایت: داستان، شرح ماجرا
 درایت: خرد، عقل
 ملامت: سرزنش
 غایت: نهایت، پایان
 حرص: طمع، میل زیاد
 ره به خویشتن دادن: راه درست را یافتن، بازگشت به خود
 سعی ضعیف: کوشش ناتوان
 هلاک: مرگ، نابودی
 جنایت: گناه بزرگ
 ولایت: قلمرو، فرمانروایی
 صورت/ سورت: ظاهر/ گونه، حالت
 آیت: نشانه، جلوه
 کمال حُسن: نهایت زیبایی
 حکایت گفتن: بازگو کردن، بیان کردن
 فراق‌نامه: نامه جدایی، سخن از فراق
 سرایت: نفوذ کردن، اثر گذاشتن

غزل شماره ۲۷

عَنْبَر: ماده‌ای خوش‌بو (مشک مانند، از دریا به‌دست می‌آید)
 قاصد: پیام‌رسان، پیک
 نافه مُشک أَذْفَر: مشک بسیار خوش‌بو و ناب
 دل روشن صدف‌وار: دل پاک و درخشان مانند صدف
 گوهر آورد: مرورید پدید آورد
 متمیزان: افراد با ذوق و درک، اهل تمیز و شناخت
 عهد تو: زمان تو، دوران تو

غزل شماره ۲۸

طبع: خوی، سرشت، طبیعت
 آراستهٔ معنی: مزین به دانش و خرد
 ریژد: فدا کند، بریزد (در راه چیزی)
 سیل عقاب: مجازات سنگین، خشم الهی
 شوریده: بی‌قرار
 بادیۀ سودا: بیابان جنون، کنایه از سرگشتگی عشق
 وصلت: پیوند، وصال، دیدار
 زیون: درمانده، مغلوب
 بستیزد: مقاومت کند، درافتد
 فضل است: لطف است، بخشش است
 عدل است: عدالت است، سزاوار است
 پیوستم: پیوند بستم، دل دادم
 فتنه: آشوب، شور و هیاهو
 کوته نکند: کوتاه نکند، منصرف نشود
 در دامن آویزد: پناه جوید، چنگ زند به دامن تو

غزل شماره ۲۹

نظر خدای‌بینان: نگاه و توجه عارفان صاحب بصیرت
 سفر نیازمندان: حرکت و تلاش بندگان
 نظری معاف دارند: از نگاه کردن چشم‌پوشی کنند
 نبات زنده باشی: گیاه تازه‌جان و باطراوت باشی (کنایه از روح زنده و بیدار)
 جماذ مرده: جسم بی‌جان، دل بی‌احساس
 صبا: باد ملایم
 سعادت: خوش‌بختی، بخت نیک
 زنده دل بمیری: با دل روشن و بیدار از دنیا رفتن
 ظلمت بزداید: تاریکی را از بین ببرد
 ولایت: سرزمین، ناحیه
 معرفت: شناخت خدا، آگاهی عرفانی
 چو نی استخوان پشنبی: مانند نی، توخالی باشی (کنایه از تهی بودن از منبیت)

قفا: پشت، کنایه از رنج و سختی
 قیامتت بگیرم: در روز حساب از تو شکایت نکنم
 سپر بلا: محافظ در برابر آسیب
 ملول: خسته، دل‌زده
 معاملت ندارد: انس و دوستی ندارد
 سخن آشنا: گفتار دل‌فهم و صمیمی

غزل شماره ۳۰

دل آزار: رنج‌دهنده، اندوه‌زا
 بانگ برآید: فریاد برخیزد، خبر رسد
 سری در قدمی رفت: عاشقی جانش را فدای معشوق کرد
 گردون: آسمان، فلک
 یار سبک‌روح: معشوق بی‌اعتنا و بی‌خیال
 بار نهادن بر دل عشاق: غم و رنج بر دل عاشقان افکندن
 آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق: طولانی شدن شب درد و انتظار عاشق
 ارادت: عشق، اخلاص، دلدادگی
 خبر از خار نباشد: بی‌دردی و بی‌خطری (کنایه از عشق آسان)
 مرغان قفس: آدم‌های دربند و محدود
 آلمی: رنجی، دردی
 آینهٔ صورت غیب: دل پاک که بازتاب اسرار الهی است
 زنگار: زنگ‌زدگی، آلودگی دل
 بصارت: بینایی، شناخت باطنی
 خریدار نباشد: کسی طالب و قدرشناس نباشد

غزل شماره ۳۱

سرو: استعاره از قامت بلند و راست معشوق
 مه: استعاره از چهرهٔ زیبا
 آفاق درنوردی: جهان را بگردی، سفر کنی
 صورت بدین شگرفی: چهره‌ای چنین شگفت‌انگیز

لعل: سنگ سرخ قیمتی، کنایه از لب سرخ معشوق
 قند: شیرینی، کنایه از شیرینی سخن یا دهان معشوق
 نیکم یقین نباشد: به درستی باور نکنم تا خود بیازمایم
 پرنیان و دیبا: پارچه‌های نفیس و ابریشمی
 سحر مبین: جادوی آشکار
 زنبور: اشاره به کمر باریک و نازک معشوق
 انگبین: عسل
 کین: دشمنی
 ثر دامنی: ناپاکی در عشق
 در آستین بودن جان: آماده‌ی فدا کردن جان بودن، نهایت دلدادگی
 برنپیچد: روی نگرداند، دور نشود
 برانی: برانی، دور کنی

غزل شماره ۳۲

دل به تو پرداخت: دل سپرد، عاشق شد
 نظر بیوشاند: نگاه نکند، چشم بپوشد
 آفرین خواند: ستایش کند، تحسین نماید
 به دست کند: بپورده، پرورش دهد
 به بوی آن: به امید آن، به انتظار آن
 براند: بتازد، حرکت کند (سوار اسب)
 پیاده درماند: جا بماند، ناتوان شود
 آستان: درگاه، در خانه (کنایه از جایگاه معشوق)
 جان برافشاند: جان بدهد، فدا کند

غزل شماره ۳۳

عیب جویان: کسانی که به دنبال نقص و خطا می‌گردند
 حکایت پیش جانان گفته‌اند: سخنان و شایعات درباره‌ی معشوق گفته‌اند

پنهان گفته‌اند: به‌صورت مخفی و غیرمستقیم گفته‌اند
 دامن بر گناه: چشم پوشی کردن از گناه
 جرم درویشی: خطای فرد فقیر
 مرغم کم حکایت پیش عنقا کرده‌اند: کنایه از گلایه یا شکایت از پرنندگان (عنقا: نماد عالی‌ترین پرنده)
 مورم کم سخن نزد سلیمان گفته‌اند: مور (نماد کوچکی) چه گفته نزد سلیمان (نماد حکمت و قدرت)
 ذکر سودای زلیخا پیش یوسف کرده‌اند: داستان عشق و هوس زلیخا برای یوسف را نقل کرده‌اند
 حال سرگردانی آدم به رضوان گفته‌اند: حالت حیرت و سردرگمی انسان را به بهشت گزارش کرده‌اند
 مهر سر به مهر: محبت و علاقه پنهان
 کاب‌چشم و رنگ‌روی: با اشک و تغییر رنگ چهره
 ماجرای عشق از اول تا به پایان: داستان کامل عشق
 دوست می‌دارد تو را: به تو علاقه دارد
 عارفان دانند حال: اهل معرفت و عرفان حال عاشق را می‌فهمند

غزل شماره ۳۴

عیش: شادی، خوشگذرانی
 حریف مجلس: مهمان یا شرکت‌کننده در مجلس
 پیرایه: زینت، آرایش
 رمضان: ماه روزه، کنایه از زمان خاص
 چنگ می‌شکستندی: نواختن چنگ، کنایه از شادی و سرور
 توبه بشکستند: کنایه از ترک اعتدال یا قانون، شادمانی بیش از حد
 بساط سبزه: چمنزار یا کف زمین پوشیده از سبزه
 قدر شناسند: ارزش و اهمیت را می‌دانند
 عهد صحبت: پیمان دوستی، معاشرت
 خانگه: خانه، محل
 شحنه: داروغه. کنایه از مسئول
 دولت دوست: لطف و محبت معشوق
 مثال راکب دریاست: کنایه از عاشق، سوار بر دریای عشق
 ترک بار: کنار گذاشتن بار زندگی، کنایه از رها کردن دنیا
 آزادگان تهی‌دستند: افراد شریف و آزاده گاهی فقیرند

غزل شماره ۳۵

صورت بر دیوارند: شکل و شمایل دیگران فقط نمایشی است
 گُلها خارند: دیگران در مقایسه با تو کم‌ارزش و مزاحمند
 خلق اغیارند: مردم دیگر غریبه و بیگانه‌اند
 دامن دولت جاوید: سعادت و نعمت پایدار
 گریبان امید: امید و آرزو
 دست نگارین تو: دست معشوق زیبا
 به شمشیر غمت کُشته: کنایه از عشق شدید و دردناک
 بوالعجب: بسیار شگفت‌انگیز، عجیب
 یَعلم الله: خدا می‌داند، به معنای یقین
 خیالی ز تنم بیش نماند: دیگر هیچ توان و نیرو برابرم نمانده
 مرغان شکر گفتارند: عاشقان و دوستداران با شادی سخن می‌گویند
 بُستان ضمیرت: قلب و روح تو، بستر معنوی
 گُل معنی بشکفت: فهم و دانش و محبت شکوفا شد
 بلبلان فرومانده: عاشقان شگفت‌زده و شادمان

غزل شماره ۳۶

ماه محتشم: معشوق گرامی و باشکوه
 گفتار می‌کند: سخن و کلام، کنایه از جاذبه و وقار او
 شوخی و دلبری: بازیگوشی و جذابیت، کنایه از فریبنده بودن
 قصد هلاک مردم هشیار می‌کند: توجه و محبتش باعث گمراهی یا شیفتگی افراد هوشیار می‌شود
 دل صاحب تمیز: دل شخص فهمیده و آگاه
 التفات پری‌وار: نگاه و توجه دل‌فریب و فریبنده
 روی کرده از همه عالم به روی او: همه توجه خود را معطوف او کردن
 سُست عهد: کسی که پایبند نیست، بی‌وفا
 عاقل خیر ندارد از اندوه عاشقان: انسان خردمند نمی‌داند عاشقان چه می‌کشند
 طاقت شکیب ندارم: تحمل و صبرم تمام شده
 مطالعه روی نیکوان: تأمل و تفکر درباره زیبایی و خوبی‌ها
 خَم زلف شاهدان: پیچ و تاب موهای معشوق
 دربند او شو: گرفتار معشوق شو، گرفتار عشق او شو

غزل شماره ۳۷

همه خوبان غم‌مند: همه نیکان در برابر تو هیچ‌اند، کم‌ارزش‌اند
 سروران بر در سودای تو خاک قدمند: بزرگان و نیکان عاشق تو هستند
 سوخته در آتش عشق: گرفتار و مشتعل در عشق
 غرقه دریای غمند: غرق اندوه و غم
 خون صاحب‌نظران ریختی: عاشقان و اهل فهم را گرفتار کردی
 صید حرمند: شکار قلب و عشق
 بلد کفر: شهر کفر و نافرمانی
 زلف و روی تو در اسلام صلیب و صنمند: زلف و روی تو حتی در دین دیگران مورد توجه است
 ثنابیت بگویند و دعایی بدمند: ستایش و دعا کنند
 خَم از جَعِد پریشان: پیچ و تاب موهای فریبنده
 اسیران کمند تو کمند: عاشقان در چنگال عشق تو گرفتارند
 حرفهای خط موزون: سخنان موزون و زیبا
 مُشک سیه بر گُل سوری رقمند: معطر و سیاه، نقش زیبا بر گلگون
 ملاحظت: زیبایی و جذابیت
 خصم و حکمند: دشمنان و حکمرانان
 نه گزیرست ز حکمت نه گریز: راه فرار نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند از حکمت تو دور شود
 طالب دوست: کسی که عاشق است
 غم دل با تو نگویم که تو در راحت نَفَس: نمی‌گوییم غم خود را چون تو در آرامش هستی
 جگرسوختگان در المند: عاشقان و دلدادگان گرفتار و مشتاق
 سبکبار قوی‌حال: کسی که توان تحمل سختی ندارد
 عاشق صادق ز بلا نگریزد: عاشق واقعی از بلا و سختی نمی‌گریزد
 سست‌عهدان ارادت ز ملامت برمند: کسانی که پایبند نیستند، ارادت‌شان از سر ملامت کم می‌شود

غزل شماره ۳۸

پنهان نظری: نگاه مخفیانه، عشق پنهانی
 اهل نظران: عاشقان بی‌تا و آگاه
 بی‌بصران: نابینایان، کنایه از نادانان یا بی‌احساسان
 غم دین و غم دنیا: نگرانی‌های معنوی و مادی
 بیهوده خوراندند: بی‌فایده رنج می‌برند، بی‌جهت غم می‌خورند

گل کوزه‌گران: خاکِ سفالگران، اشاره به مردگان (که بدنشان خاک شده)

رای: اندیشه، تصمیم

پروای: توجه، اهمیت

جامه‌درانند: لباس پاره می‌کنند از شدت غم و عشق

غزل شماره ۳۹

خورای تو: لایق تو، شایسته تو

رای تو: اراده و خواست تو

ذره‌ای در همه اجزای من: کوچک‌ترین بخش وجود من

معلق: وابسته

بجای تو بود: جای تو را بگیرد

گر خشت زنده از گل من: اگر از خاک تن من خشت بسازند

غایت آن‌است: نهایت و مقصود این است

مرگ ما باک نباشد: از مرگ نمی‌ترسیم

من پروانه‌صفت: همچون پروانه

ای شمع چگل: ای معشوقِ درخشان و زیبا

نه مشتاق لقای تو بود: و مشتاق دیدار تو نشود

به امید دواى تو بود: به امید درمان و لطف توست

با همت سعدی هیچ‌است: برای سعدی بی‌ارزش است

غزل شماره ۴۰

وینچه مرا در سرست: آنچه در ذهن و فکر من است

تا تو نیایی به فضل: تا تو نیایی با لطف و بزرگواری

ور به مثل پای سعی: اگر پا در تلاش و کوشش نگذاریم

در طلبت سر شود: به هدف طلبت برسد

برق جمالی بجست: زیبایی و درخشش چهره‌اش شعله زد

نگفت دود دلی بر شود: دود دل کسی بلند نشد، آتش عشق نهان ماند

ای نظر آفتاب: ای چشمان تابان و روشن

هیچ زبان داردت: آسیبی به تو نرسد

حقه همان کیمیاست: این عمل همان معجزه و جادوی واقعی است

وین مس ما زر شود: و این کار ما ارزشمند شود، همانند طلا شود

سنت پرهیزگار، دین قلندر شود: عادت پرهیزکارانه و دین‌داری تحت تاثیر عشق قرار می‌گیرد

هر چه کند جهد بیش، پای فروتر شود: هر چه تلاش کند، بیشتر فرو می‌رود، دشوارتر می‌شود

همچو بُتش بشکنیم، هر چه مصور شود: هر تصویر و بت مادی را می‌شکنیم، تنها عشق واقعی مهم است

غزل شماره ۴۱

بیاراید: زیبا کند، آراستن

نپالاید: بیرون نیاید، نریزد

غزل شماره ۴۲

گرد از عدم برآید: خاکستر یا پودر از نیستی پدید آید

رهروان: مسیر حرکت یا جریان دل

خار از قدم برآید: رنج یا سختی از راه رسیدن

تخم عشقبازی: سرچشمه یا آغاز بازی عشق

سودا: دیوانگی یا عشق شدید

غزل شماره ۴۳

شاهد: زیبارو

ملامت: سرزنش، نکوهش

تفرج: گردش، تفریح، محل تفریح

کانکه: زیرا که، آن‌که (عبارت قدیمی)

نیکوان: نیک‌روان، نیک‌دلان، نیک‌خواه

گرامت: دیه یا جبران خسارت، هزینه‌ی بازپرداخت (اینجا: جبران گناه)

هوا گرفت: دل به چیزی بستن، اشتیاق پیدا کردن

سلامت / سلامتت: خوب‌بودن، تندرستی یا نجات او (در برابر «هلاک»)

غزل شماره ۴۴

کش‌خَرام / کش خرام: بسیار خرامان و نازکنان
 بام: پشت‌بام، سقف خانه
 فرو دوختم: فرو آمدم؛ خم شدم یا فرو افتادم (سر پایین آوردم)
 التفات: توجه، عنایت
 ملامت: ملامت، سرزنش
 تندی و جور: خشونت و ستم و بی‌مهربیبدل ستان: کنایه از معشوق

غزل شماره ۴۵

برتابم: برگردانم، روی بگردانم
 پایابم: توان و رمق باقی‌مانده، نیروی ادامه دادن
 کدّاب: دروغگو
 لُعبَت: زیبارو، معشوق (در این‌جا: ساقی زیبارو)
 جیحون: نام رود بزرگ در آسیای میانه (کنایه از مقدار بسیار)
 محراب: محل عبادت، جای سجده
 مُغَل: اشاره به جنگ‌ها و تاخت‌وتاز مغولان (در آن دوران)
 عقبی: جهان دیگر، آخرت
 دریابم: به من فرصت بده، مرا دریاب
 شوریده: دیوانه، آشفته‌دل از عشق
 کز سز گذشت آیم: کنایه از این‌که زمانم گذشت، فرصت از دست رفت
 بی‌برگی: فقر، تهی‌دستی، بی‌نواپی (در اینجا هم فقر مادی هم سردی زمستان)
 باد نوروزم: کنایه از نو شدن، امید و شادمانی
 قرص مهتابم: ماه تابان کامل (خطاب به معشوق)

غزل شماره ۴۶

آستان امید: درگاه آرزو، کنایه از امید وصال
 بامداد روز وداع: صبح جدایی
 قیامت: آشوب، غوغا (در اینجا کنایه از شدت اندوه)

پارس: سرزمین ایران

پارسا: پرهیزگار، زاهد

عقد نماز بستن: نیت نماز کردن

نماز مست: کنایه از عبادت عاشق در حالت بی‌خودی از عشق

دست خیالت گرفت دامن من: خیال تو مرا گرفتار کرد

دامن وصل: کنایه از دست یافتن به معشوق

خلاف تو: ناسازگاری یا بی‌وفایی نسبت به تو

غزل شماره ۴۷

سزُ خمار داشتن: حالت مستی
 باغ وصل جانان: کنایه از رسیدن به معشوق
 سرمست اگر به سودا: اگر مست شوم از عشق یا اندوه
 برهم زدن جهانی: آشوب کردن دنیا، یا غرق کردن ذهن در خیال
 نوایی زدن: نغمه زدن، موسیقی کردن
 زهد، توبه کردن: ترک گناه و بازگشت به تقوا، که در عشق نیز استعاره دارد
 سیلاب نیستی: جریان فنا و نیستی
 خاکدان هستی: جسم یا خاک دنیا
 موسی طور عشقم: کنایه از رهبری یا راهنمایی عشق مانند موسی در کوه طور
 وادی تمنا: دشت آرزوها، کنایه از مسیر عشق و طلب معشوق
 مجروح نُن‌ترانی: زخمی که کسی جز معشوق نبیند (نن ترانی = تو نخواهی دید)
 رکاب: کنایه از خدمت یا عشق به پای معشوق
 پائ استوار داشتن: استقامت و صب
 بامداد محشر: کنایه از پایان دنیا یا زمان سختی و محشر

غزل شماره ۴۸

شیدایی: دیوانگی، مستی عاشقانه
 جفا: بی‌مهری، ظلم
 سیم دل: دل لطیف و نازک، دل مسکین
 می‌بیزم: می‌پاشم، پخش می‌کنم

دَف: طبل یا ساز کوبشی؛ کنایه از رسوا کردن
تیر نظر تیز: نگاه نافذ و تند
قیس بنی‌عامر: نام واقعی مجنون
کنگره جنت: بلندترین جای بهشت
سلسله: زنجیر، طناب
یگانه: بی‌همتا، تنها، منحصر به فرد

غزل شماره ۴۹

ناقه: شتر ماده، ناقه
محمل: تخت یا جایگاه حمل، جای شتر در سفر
مهار می‌کشی: افسار می‌گیری، کنترل می‌کنی
سلاسل: زنجیرها، طناب‌ها
جفا: بی‌مهری، ستم
پرده دریده هوا: پرده حجاب یا فاصله‌ای که هوا را می‌درد (کنایه از سختی یا مانع)
مفاصل: مفصل‌ها، نقاط اتصال بدن؛ کنایه از تمام وجود
مُشْتَغَل: مشغول، گرفتار
بیخ امید: ریشه امید
سرشته در گل: نهادینه شده در ذات، بافته شده در طبیعت

غزل شماره ۵۰

بگسلم: جدا شوم، قطع کنم
داغ دوستی: نشان یا زخم عشق، اثر وفاداری در دل
وصال: رسیدن، دیدار و پیوستن با معشوق
مقبل: خوش‌بخت، نیک‌اقبال
بی‌هنری: بی‌استعدادی، ناتوانی
مطالبت: مطالبه‌ات، ادعای حق
غلام قاتلم: کنایه از نهایت عشق
صنوبر: درخت بلند و راست قامت، نماد یار یا معشوق
بیخ گرفته: ریشه دوانده، محکم شده
ظن نبری: گمان نبری، تصور نکنی